

خاطرات فرهنگی و سیاسی یک خاطره‌نگار

گفت و گو با دکتر سیف‌الله وحیدنیا

گفت و گو: مرتضی رسولی پور

تنظیم: مرجان رامی

نام دکتر وحیدنیا برای چهره‌های مطبوعاتی و سیاسی گذشته نامی آشناست. او، علاوه بر همکاری با روزنامه‌ها و نشریات گوناگون و نگارش صدها مقاله ادبی، اجتماعی و تاریخی، انتشار مجله وحید را، که خود مدیرمسئول آن بود، برای مدت ۱۸ سال در کارنامه فعالیت‌های ادبی و مطبوعاتی خود دارد. افزون بر این، نمایندگی در دوره‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ مجلس شورای ملی موجب گردید تا بیش از پیش با متن وقایع نزدیک و با صاحب‌منصبان ارشد رژیم پیشین آشنا شود.

متن زیر، که حاوی قسمتهایی از خاطرات و به یادمانده‌های دکتر وحیدنیا می‌باشد، حاصل چهار جلسه گفت و گو است که از بهمن ۱۳۸۲ تا اواخر اردیبهشت ۱۳۸۳ جمعاً به مدت ۹ ساعت و ۳۰ دقیقه انجام گرفته و پس از پیاده شدن از نوار و تنظیم به شرح زیر تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

یادآور می‌شویم که نامبرده در واپسین ساعت از روز دوشنبه هفتم دی ماه ۱۳۸۸ دیده از جهان فرو بست و روز بعد در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد.

□ با سپاس از جناب‌عالی برای فرصتی که در اختیار ما قرار دادید و با این امید که این گفت و گو دستمایه‌ای برای پژوهشگران و محققان تاریخ معاصر ایران شود، در ابتدا خواهش می‌کنم خودتان را معرفی کنید.

● از شما به جهت تلاشتان در ثبت و ضبط خاطرات افراد، که بخشی از تاریخ معاصر ایران‌زمین است، تشکر می‌کنم. من در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در دستگرد اصفهان

متولد شدم. نام پدرم عباس و نام خانوادگی او وحید دستگردی است. دستگرد قبل از پیوستن به شهر، بسیار خوش آب و هوا و باصفا بود. وحید دستگردی در توصیف آن چنین سروده است:

به یک فرسنگی شهر صفاهان	که مهد دانش است اورنگ شاهان
دهی باشد صفای شهر از او وام	وزان ده زاده از مادر جی افرام ^۱
از آن رو دستگرد جی به نام است	وحید دستگردی زان مقام است
تعالی الله نه ده، زیبا بهشتی	زمرد سبزه عنبر خاک و خشتی
نسیم مشکبیزش عیسوی دم	به عیسی حامله خاکش چو مریم
هوایش از غبار انده آزاد	غبار افشان طرف دامنش باد
خجل خلد برین از باغ و راغش	فزون در جلوه از طاووس زاغش
چو موسیقار مرغانش خوش آواز	در آتشگاه گلشن آشیان ساز
زجویش حوض کوثر یک روایت	زباغش هشت جنت نیم آیت
درختانش زیس داده به هم دست	ره خورشید گشته بر زمین بست
زیس بید و چنارش رُسته برجوی	نیارد ماه و خورشستن در آن روی
گلش بینخار و خارش غیرت گل	شده سرمست از انگورش خم مل
به دست شاخ چون زاهد نگون سار	هزاران سبجه از لؤلؤی شهوار

□ جناب عالی با مرحوم وحید دستگردی که از ادبای سرشناس دوره معاصر است نسبتی دارید؛ شایسته است در مورد فعالیت‌های ادبی و مطبوعاتی او توضیحاتی بدهید.

● حسن وحید دستگردی برادر بزرگ پدرم بود. او در جوانی از محضر استادان فاضلی مثل جهانگیرخان قشقایی و ملا محمدکاشی بهره برده بود و از سال ۱۳۲۹ قمری با چهار نشریه زاینده رود، پروانه، درفش کاویان و مفتش ایران که در اصفهان منتشر می شد همکاری می کرد. برای این نشریات شعر و مقاله می نوشت و با یکی از آنها قرارداد مدیریت بسته بود. وحید در ۱۳۹۸ خورشیدی مجله تاریخی - ادبی ارمغان را در تهران بنیاد نهاد. انتشار این مجله ارزشمند را بیست و دو سال ادامه داد. پس از مرگ وحید، انتشار مجله ارمغان از سوی [محمود] وحیدزاده فرزند ارشد ایشان ادامه پیدا کرد و جمعاً مدت ۵۷ سال انتشار یافت.

وحید، علاوه بر انتشار مجله ارمغان، با تألیف و تصحیح کتابهای ارزشمند، خدمت بزرگی به فرهنگ و ادبیات این سرزمین کرد. لازم است یادآوری کنم که فعالیت‌های

۱. یکی از پیامبران زرتشتی بوده است.



مطبوعاتی وحید از ۱۳۲۹ قمری آغاز شد و، در واقع، این خانواده نزدیک به دو سوم تاریخ مطبوعات کشور به فعالیت‌های مطبوعاتی اشتغال داشته و دارند.

وحید بعد از جنگ بین‌الملل اول در نتیجه فعالیت‌های وطن‌دوستانه، از ترس اعوان و انصار روس و انگلیس به ایل بختیاری پناهنده شد و مدت دو سال در پناه بی‌بی مریم دختر حسینی‌قلی خان ایلخانی بختیاری (خواهر صمصام‌السلطنه و حاج علی‌قلی‌خان سردار اسعد) زندگی کرد. بی‌بی مریم شیرزنی جنگجو و ایران‌دوست بود و تفنگدارانی هم تحت فرمان داشت و به همین مناسبت او را سردار مریم می‌گفتند. او از زنان معروف در تاریخ بختیاری است. از جمله فعالیت‌های وحید، سرودن اشعاری در این باب بود. در میان اشعار وحید، چکامه نارنجک بیش از همه معروف و در همان زمان هفت بار در تهران و شهرستانها تجدید چاپ شد. جالب توجه آنکه میرزا کوچک‌خان هم نسخه‌ای از این چکامه را به دست آورده و در منطقه تحت حکومت خود چاپ نموده بود. ابیاتی از این مسمط جالب و مفصل چنین است:

منفجر گشت چو نارنجک حراق اروپ صلح را کنگره بشکست و پراکند کلوپ
شد بدل زمزمه صلح به آوازه توپ حق برون نامد جز از دهن توپ کروپ
گشت یکپارچه آتش همه اقطار فرنگ...

آخر ای رویتر این یاوه سرایی تا چند کرگدن جلدی و بی‌شرم و حیایی تا چند

اندر اقطار جهان هرزه درایی تا چند خواب اضغاثی و تعبیر خطایی تا چند
تا به کی قافله بیهده را پیشاهنگ
کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند همسری یاوه نیارد که به خمپاره کند
دم فروبند خدا سیم تو را پاره کند خنده ز اخبار تو هر طفل به گهواره کند
روز را شام چرا خوانی و رومی را زنگ...
گرچه جنگ آمد و مادام مد و شیک نماند وز برای عمل نیک بد و نیک نماند
نیک در لندن و پاریس چو بلژیک نماند نیک نیک است در این هر سه مکان لیک نماند
هر سه برجا چو شکستند طلسم نیرنگ

در ایامی که وحید دستگردی در میان بختیارها بود، بزرگان دیگری مانند دکتر مصدق، که از حکومت فارس معزول شده بود، و برای مدت کوتاهی علی اکبر دهخدا و فرخی یزدی و جمعی دیگر از آزادیخواهان هم در نتیجه فشارها و ستم روس و انگلیس به آن دیار رفته بودند. وحید در دوران مهاجرت در بختیاری به نظم کارنامه اردشیر بابکان پرداخت و ظرف یک سال مجموعه‌ای نزدیک به بیست هزار بیت سرود و آماده ساخت. خودش تعداد ابیات آن را بیست هزار بیت گفته است:

به یکساله کتابی دادم انجام کز و زنده است بر ایران زمین نام
سخن گر بیت بیست اندر شمار است همانا بیست ده، هر ده هزار است
نه در یوزه ز ابر است آب جویم که باشد موج دریا آبرویم

خاطرات وحید در مدت اقامتش در بختیاری و اشعاری که در زمینه ملیت ایرانی سروده در دو جلد به نام ره‌آورد وحید در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ چاپ شده است. او پس از دو سال توقف در بختیاری به مناسبت مرگ چهار نفر از منسوبین خود و دادخواهی در مورد اموالش از سوی عمال بیگانه، به تهران رفت و، با حمایت نخست‌وزیر وقت، به بازپس‌گیری بخشی از اموال به غارت رفته موفق شد.

□ پدرتان جز وحید، برادر و خواهر دیگری هم داشت؟

● بله، جز وحید، دو برادر و دو خواهر داشت. پسر اول خانواده حسن بود که درباره او صحبت کردم. فرزند بزرگ او ادامه دهنده نشر مجله ارمغان و فرزند دیگر ایشان هوشنگ رئیس کل شهربانی ایران بود. پسر دوم خانواده حسین بود که پسرش چند سال رئیس هلال احمر ایران بود. (دخترایشان، مرضیه یک دوره نماینده مجلس

شورای اسلامی شد.^۲) پسر سوم باقر نام داشت و پدرم عباس پسر کوچک‌تر خانواده بود. او دو فرزند داشت. من فرزند ذکور ارشد و خواهرم همسر پسر عموم (یعنی هوشنگ وحید دستگردی رئیس شهربانی اوایل انقلاب) شد. پدرم دو خواهر هم داشت که از هر دو فرزندان خدمتگزار به فرهنگ ایران و اسلام متولد شدند. یکی از آنها شیخ یدالله رحیمیان قائم‌مقام حوزه علمیه اصفهان است که به کار تدریس علوم دینی اشتغال دارد. دیگری محمدحسن رحیمیان از خوشنویسان معاصر ایران در نسخ نویسی است و نزدیک به صد کتیبه مسجد را به خط نسخ عالی نوشته و نیز کتاب عرفانی ابن عربی که امام خمینی (ره) تفسیر کرده‌اند با مقدمه عربی و خط او چاپ شده است. پسرعمه دیگرم ریاست کتابخانه و دبیرستان وحید دستگردی را در دستگرد به عهده داشت.

□ با این که خانواده شما، فامیل شناخته شده‌ای در اصفهان و بلکه ایران بود، چرا شما نام فامیلتان را تغییر دادید؟

● در خانواده ما، من، پسرعمه و پسرعموم همنام بودیم. زمانی که در دبیرستان درس می‌خواندیم، پسرعمه و پسرعموم هم‌کلاس بودند و در کلاس برای آنها مشکلاتی پیش می‌آمد، لذا یکی را وحید یک و دیگری را وحید دو می‌گفتند. البته این موضوع، چندان مهم نبود؛ اما موقعی که دیپلم گرفتند، اسامی پدرشان در مدرک دیپلم اشتباه ثبت شد و هرچه اصرار کردند تا این اشتباه تصحیح شود، مسئولان معارف (آن زمان) می‌گفتند در سند رسمی نمی‌شود دست برد. این موضوع مرا به فکر انداخت که ممکن است این تشابه اسمی سبب مشکل بزرگی بشود. لذا تصمیم گرفتم نام فامیلم را تغییر دهم و چون قصد نداشتم کاملاً از نام فامیلم صرف نظر کنم تنها پسوند آن را تغییر دادم و نام خانوادگی ام را از وحید دستگردی به وحیدنیا تغییر دادم.

□ درباره تحصیلات خود و خاطراتی که از این دوران دارید بگویید.

● چهار سال ابتدایی را در دبستان کمال‌الدین دستگرد گذراندم. این دبستان به نام کمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی است که وحید آن را در دستگرد تأسیس کرد و در ۱۳۰۵ بیستمین دبستان اصفهان بوده است. این دبستان چهار کلاس داشت و من سالهای پنجم و ششم ابتدایی را در دبستان «عصر پهلوی» در جلفا گذراندم. در این مدرسه ارامنه در کنار مسلمانان درس می‌خواندند. سید جلال‌الدین طاهری، امام

۲. هم‌اکنون وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی است.

جمعه پیشین اصفهان، از همکلاسیهای آن زمان من بود که هنوز در قید حیات است. بعد به دبیرستان سعدی رفتم. این دبیرستان را در ۱۳۱۶ خورشیدی علی‌اصغر حکمت افتتاح کرد. در این دبیرستان، که از مدارس جدید اصفهان است و در محل مناسبی مشرف به میدان نقش جهان ساخته شده، با دکتر محمدحسین بهشتی و دکتر غلامرضا نیک‌پی همکلاس بودم. تا سیکل اول متوسطه در دبیرستان سعدی درس خواندم و همان‌جا بود که رشته ادبی را برگزیدم و از آنجا به دبیرستان صارمیه رفتم. صارم‌الدوله این دبیرستان را در ۱۲۹۹ خورشیدی احداث کرده بود و نخستین دبیرستان غیردولتی اصفهان محسوب می‌شد. افرادی مثل عبدالله ریاضی و دکتر محمد نصیری در این مؤسسه درس خوانده بودند. ریاضی از شاگردان اولین دوره این مدرسه بود و به طور همزمان در آن درس می‌خواند و درس می‌داد. در آن زمان استعداد شعری هم داشتم و قصیده‌ای سرودم که در پایان آن انتقال مدرسه را به جای مناسبی تقاضا کردم.

□ از معلمهای خود در این سالها کسی را به یاد دارید؟

● در دبیرستان سعدی و صارمیه معلمان خوب و برجسته‌ای داشتیم. یکی از آنها محمدصدر هاشمی بود که تاریخ جراید و مجلات ایران رانوشته و روزنامهٔ چهل ستون را به مدت چهارسال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶ در اصفهان چاپ می‌کرد. او مرد محققى بود و بهترین کارش همان تاریخ جراید و مجلات ایران است. تا آن زمان چنین کاری به آن تفصیل کسی در مورد جراید انجام نداده بود. از دیگر معلمان من اسدالله ایزد گشنسب مدیر روزنامهٔ عنقا بود که شاعری برجسته و شیخ درویشهای گنابادی در اصفهان بود و نزدیک به ۲۰ اثر تألیفی داشت. هرچند مجتهد بود اما لباس روحانیت نمی‌پوشید و تنها لباده‌ای ساده در بر داشت. معلم هیئت و ریاضی ما مهابادی نام داشت که بعدها رئیس دبیرستان شد. او روحیه شجاعت را در شاگردان تقویت می‌کرد و می‌گفت یک سانتیمتر شاخ بهتر از دو متر دم است زیرا از شاخ، هرچند کوتاه باشد، می‌ترسند اما روی دم، پا می‌گذارند. می‌گفت تا به حال پایم را روی زمین وقف نگذاشته‌ام و نمی‌خواهم بگذارم. دوستی من با او بعدها ادامه یافت. زمانی که بیمار شده بود، او را با کمک نخست‌وزیر و وزارت فرهنگ وقت به ژنو نزد جمالزاده فرستادم؛ جمالزاده در ژنو از او استقبال و در مراحل درمان با او همراهی کرد. یکی دیگر از دبیران ما دکتر لطف‌الله هنرفر بود که در رشته تاریخ دانشگاه تهران درس خوانده و شاگرد اول هم شده بود. او مؤلف کتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان است

توجه کنید. این روزنامه حاوی مطالب تحقیقی و مفیدی است و مسئول آن هم محققى تواناست و شایسته است که از چنین روزنامه‌ای حمایت شود. بعدها هم همکاری من با صدراشمی ادامه یافت و او برای مجله و حید مقاله می‌نوشت. آن روزها، علاوه بر چهل ستون، با روزنامه‌های دیگر مثل اصفهان، ستاره اصفهان، زاینده رود، کیوان و عرفان همکاری می‌کردم.

□ ظاهراً ورود شما به دانشگاه و تحصیل در دانشکده حقوق با بروز ناآرامیهای در دانشگاه همزمان شد....

● بله، پس از اتمام دوره دبیرستان، برای ادامه تحصیل در دانشکده حقوق، به تهران آمدم. در زمان ما تازه کنکور به وجود آمده بود و برای تحصیل همزمان در دانشکده‌های دیگر منعی وجود نداشت، محدودیت سنی هم نبود؛ چنانچه در دانشکده حقوق شاهد تحصیل یک مرد کرمانشاهی ۷۰ ساله بودم. من برای ورود به دانشکده حقوق که ۲۰۰ نفر ظرفیت داشت در کنکور شرکت کردم و موفق شدم. همان‌طور که اشاره کردید، در آن سالها محیط دانشکده حقوق چندان آرام نبود و با کشته شدن رئیس دانشکده حقوق و وزیر فرهنگ، عبدالحمید زنگنه، به دست نصرت‌الله قمی بحرانهایی به وجود آمده بود.^۳ من خودم از شاهدان عینی این ترور بودم و دیدم که قمی چگونه پس از مضروب کردن زنگنه به سرعت پا به فرار گذاشت و عده‌ای هم به دنبال او دویدند. پیش از آن نیز در ۳۰ مرداد ۱۳۲۹ سیدحسن امامی، امام جمعه تهران و استاد دانشکده حقوق، مورد حمله شخص دیگری قرار گرفته بود که در نتیجه آن، دست و قسمتی از صورتش فلج شد. این‌گونه حملات، همراه با بالا گرفتن درگیری میان جناحهای چپ و راست، محیط دانشگاهها را بحرانی ساخته بود. ضمناً احمد دهقان^۴ نماینده مجلس شورای ملی و مدیر مجله تهران مصور و سپهبد رزم آرا هم در سال ۱۳۲۹ ترور شده بودند. جبهه ملی با اینکه تشکیل شده بود ولی خیلی فعال نبود و در عوض پان‌ایرانیستها بیشتر فعالیت می‌کردند و داریوش فروهر، محسن پزشکپور و محمدرضا عاملی تهرانی از اعضای فعال این حزب بودند. من با داریوش فروهر از زمانی که در دبیرستان صارمیه اصفهان درس می‌خواند آشنا بودم اما رهبر پان‌ایرانیستها در آن زمان پزشکپور بود.

۳. زنگنه در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ ترور شد و چند روز بعد در چهارم فروردین ۱۳۳۰ درگذشت.

۴. احمد دهقان در ۶ خرداد ۱۳۲۹ به ضرب گلوله حسن جعفری به قتل رسید.

□ حزب پان ایرانیسم چگونه شکل گرفت؟

● پان ایرانیستها از ۱۳۲۴ خورشیدی، در زمانی که هنوز نیروهای متفقین در ایران بودند، فعالیتشان را آغاز کردند و بعد در دانشکده حقوق، به شکل یک حزب، فعالیتهای خود را ادامه دادند. آنها از گروههایی نامنسجم با گرایشهای گوناگون ظاهراً انجمن واحدی تشکیل داده بودند و فروهر، هر چند هفته یا ماه، آنان را گرد هم جمع می کرد تا اتحادشان را محکم کند؛ اما این اتحاد بسیار شکننده و سست بود. بعدها به جای فروهر گویا آقای میرمحمدصادقی این وظیفه را عهده دار گردید. دوره ای که من در دانشکده حقوق بودم، پان ایرانیستها در قالب یک حزب فعالیت می کردند و هنوز انشعابی صورت نگرفته بود؛ علاوه بر افرادی که نام بردم، شاپور زندنیا هم در شمار فعالان این حزب بود. بعداً حزب پان ایرانیسم دو قسمت شد. یکی همان بدنه اصلی بود که رهبری آن با پزشکپور بود و نام پان ایرانیسم داشت. بعد از پزشکپور هم سرپرستی حزب به عهده دکتر فضل الله صدر بود که بعدها خودش حزب ایرانیان را به وجود آورد. رهبری حزب دوم را فروهر به عهده گرفت و نام آن را «حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم» انتخاب کرد. از حوالی سال ۱۳۳۰ به بعد، دو حزب «زحمتکشان ملت ایران» و «نیروی سوم» فعال بودند. به هرحال سه سالی که من در دانشکده حقوق درس می خواندم مصادف با دوره صدارت رزم آرا، حسین علاء و دکتر مصدق بود.

□ مدتی هم دوره جرم شناسی و یک دوره هم روزنامه نگاری را گذرانیدم.

● پس از اتمام تحصیلاتم، بلافاصله دانشکده حقوق را ترک نکردم و در فراغتی که پس از اخذ لیسانس حاصل شد، با برخی از دوستانم دوره جرم شناسی را گذرانیدم. شرکت در این دوره برای کسانی که سال سوم دانشکده حقوق یا سال ششم دانشکده پزشکی را گذرانده بودند بلامانع بود. از جمله استادان در این دوره دکتر احمد هومن معاون وزارت دربار بود که چند سال پیش درگذشت و دیگری دکتر ادیب استاد پزشکی قانونی بود و ما برای درس او به آمفی تئاتر دانشکده پزشکی می رفتیم و کنار دانشجویان پزشکی از محضر استاد بهره می گرفتیم و بقیه دروس جرم شناسی را در دانشکده حقوق ادامه می دادیم.

اما در مورد روزنامه نگاری، قبل از تحصیل در کلاس روزنامه نگاری مدتی به اصفهان رفتم و اداره روزنامه دیهیم هفتگی را که امتیازش با پدرم بود به عهده گرفتم. در ۱۳۳۴ دوباره به تهران برگشتم و در دوره روزنامه نگاری که با همکاری پروفیسور

مارلو آمریکایی و دکتر موسی عمید رئیس دانشکده حقوق دایر شده بود شرکت کردم. من از جمله دانشجویان دوره اول آن کلاس بودم. از جمله هم‌دوره‌ایهای ما ابوالفضل مرعشی بود که بعدها اداره این کلاسها را بر عهده گرفت. بعد هم دوره فوق لیسانس علوم اداری را گذراندم.

□ در سالهای دهه ۱۳۳۰ شما در شرکت بیمه استخدام شدید. از فعالیتهای خود در شرکت بیمه صحبت کنید.

● در آن زمان مشغول فعالیتهای سیاسی هم بودم و به عبارتی مسئول کارهای انتخاباتی موسی عمید، رئیس دانشکده حقوق بودم که البته دوست خانوادگی ما هم بود. همان‌طور که می‌دانید، ایشان در دوره‌های ۱۸، ۱۹ و ۲۰ نماینده تهران در مجلس شورای ملی بود و به نیابت ریاست مجلس هم رسید. کار ما به این شکل بود که در هر یک از ۲۷ حوزه انتخاباتی تهران دو نفر از دانشجویان یا فارغ‌التحصیلان دانشکده را می‌فرستادیم و بعد از ظهرها با همین افراد در منزل دکتر عمید جمع می‌شدیم. آنها به صورت جداگانه اطلاعات و اخبار حوزه‌های انتخاباتی تحت نظرشان را در اختیار ما می‌گذاشتند. پس از اینکه دکتر عمید به مجلس راه یافت به من گفت: «شما بهتر است در اداره‌ای مشغول به کار شوید و سپس برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروید». بعد اضافه کرد: «من در اداره بیمه و بانک ملی مشاور هستم و می‌توانم کمک کنم تا در یکی از این دو اداره استخدام شوی، اگرچه به نظر من بهتر است به بیمه بروی». من هم بیمه را انتخاب کردم و در سال ۱۳۳۳ به خدمت بیمه ایران درآمدم و در زمانی که دکتر علی‌اصغر پورهمایون مدیرعامل شرکت بیمه بود، منشی مخصوص ایشان بودم. بعد دکتر مشرف نفیسی به مدیریت شرکت بیمه منصوب شد. در ۱۳۳۷ به منظور گذراندن دوره عالی بیمه به فرانسه رفتم و ضمن گذراندن این دوره، دکترای تجارت هم می‌خواندم. آن روزها بیشتر وقتم را در کتابخانه ملی و دفتر روزنامه‌های بزرگ پاریس می‌گذراندم. ضمناً در اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه که ریاست آن با دکتر علی‌اصغر حریری بود به فعالیت پرداختم، تا جایی که نایب رئیس اتحادیه شدم. این اتحادیه نشریه‌ای به نام دانش داشت که دکتر حریری، به علت کهولت سن، از عهده اداره آن بر نمی‌آمد و من پس از ورود به این اتحادیه به دلیل علاقه و آشنایی‌ای که با کار مطبوعات داشتم، اداره آن را بر عهده گرفتم و چند شماره از آن منتشر کردم.

مدتی بعد برای شرکت در انتخابات بیستمین دوره مجلس به ایران بازگشتم و از

طریق دکتر موسی عمید با علم، مؤسس حزب مردم، آشنا شدم. اما زمانی که به تهران رسیدم، انتخابات تمام شده بود و البته بعد هم آن مجلس منحل شد.^۵ زمانی که مشرف نفیسی به مدیریت شرکت بیمه منصوب شد، در اجرای مأموریتی مرا به اصفهان فرستاد. او به من گفت: فردی به نام خندان، که از آسفالتکارهای دوره‌گرد و اهل چهارمحال است، کار ساختن هتل شاه عباس را از پیمانکار آن گرفته و از قبل آن به پولهای کلانی رسیده اما توانایی انجام کار را ندارد؛ قصد داریم از او خلع ید کنیم و کار را با ضمانتنامه پیمانکار ادامه دهیم. شما به اصفهان بروید و از طریق دادگستری از او خلع ید کنید. من قبول کردم و با حکمی برای انجام این مأموریت به اصفهان رفتم و دو روزه کار را انجام دادم. کار مهمی بود و انجام دادن آن به آسانی ممکن نبود؛ اما از آنجا که کار ما قانونی بود و نیازی به اعمال نفوذ نداشت و، از طرف دیگر، بعضی از قضات دادگستری اصفهان از رفقا و همکلاسیهای من بودند، فوراً کار انجام شد. به تهران بازگشتم و نزد مشرف نفیسی رفتم. او گفت: به اصفهان نرفتی؟ گفتم: چرا، حکم خلع ید را هم گرفتم. گفت: به این زودی؟ گفتم: بله. بعد به من گفت: شما نمی‌خواهید در شهر خودتان خدمت کنید؟ گفتم: چطور؟ گفت: مدتی است تکمیل و پایان کار مهمانسرای شاه عباس به تأخیر افتاده و کار، خوب پیش نمی‌رود. از طرفی هر بار که به اصفهان می‌روم، به محض پیاده شدن از هواپیما، هرکس مرا می‌بیند از رئیس بیمه آنجا انتقاد می‌کند. شما، با حفظ ریاست اداره، برای مدت سه ماه، به اصفهان برو، هم به شهر خودت خدمت می‌کنی و هم اداره بیمه را در آنجا مدیریت خواهی کرد. این مأموریت را هم پذیرفتم و به اصفهان رفتم اما پیش از پایان دوره سه ماهه، دکتر مشرف به من گفت: سه ماه دیگر هم در اصفهان بمان. خلاصه، این مأموریت سه ماهه دو سه سال مرتباً تمدید شد تا اینکه در انتخابات دوره بیست و یکم از لنجان به وکالت مجلس برگزیده شدم و به تهران آمدم. در اصفهان مسئولیت مؤسسه اقتصادی شرکت سهامی بیمه ایران و سرپرستی مهمانسرای شاه عباس که هنوز آماده بهره‌برداری

۵. انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی در تابستان ۱۳۳۹، در زمان نخست‌وزیری دکتر منوچهر اقبال انجام گرفت. دخالت دولت و حزب ملیون در این انتخابات به حدی بود که کلیه نمایندگان از این حزب تعیین شدند و از نامزدهای حزب مردم هیچ‌کس به مجلس راه نیافت. متعاقب آن، انتخابات مخدوش و باطل اعلام شد. در زمستان همان سال در زمان نخست‌وزیری جعفر شریف‌امامی انتخابات زمستانی مجلس بیستم برگزار شد. در این انتخابات، افرادی مانند اللهیار صالح، ارسلان خلعتبری، شیخ انصاری، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، عبدالرحمن فرامرزی و سید جعفر بهبهانی، که تا اندازه‌ای مورد توجه مردم بودند، به مجلس راه یافتند. چندی بعد در اردیبهشت ۱۳۴۰ پس از انتصاب دکتر علی امینی به سمت نخست‌وزیری، شاه فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد. (م.ر)

نشده و تنها ۳۲ اتاق و چند سوئیت آن برای مهمانان خارجی آماده شده بود، به من سپرده شد.

□ در دوره فترت مجلس بیستم و مجلس بیست و یکم حوادثی در کشور رخ داد و فاصله میان روحانیون و مردم را با حکومت زیاد کرد؛ جناب عالی حوادث بهار ۱۳۴۲ و اعتراض روحانیون را در این مقطع تاریخی، ناشی از چه چیز می بینید؟

● به نظرم اعتراضات بیشتر ناشی از اصلاحات ارضی و انجمنهای ایالتی و ولایتی و شرکت زنان در امور سیاسی بود. در آمریکا، کندی و دموکراتها بر حقوق بشر تأکید زیادی داشتند و برای تغییرات و اصلاحات، از جمله اصلاحات ارضی، به ایران فشار آوردند. بالاخره ایران تسلیم شد و ارسنجانی کار اصلاحات ارضی را آغاز کرد. البته در سال ۱۳۲۷، شاه املاک پهلوی را تقسیم کرده و اسنادش را تحویل داده بود اما آن موضوع دیگری بود. همان طور که می دانید در ایران نظام زمینداری و مالکیت به شیوه سنتی معمول بود و از قدیم مالکیت نسل به نسل منتقل می شد. مالک با سرمایه و امکاناتی که داشت قادر بود دهات خود را آباد نگهدارد. با اجرای اصلاحات ارضی، زمینهای مالکین را، با رضایت یا بی رضایت آنها، می گرفتند و در قبال آن، وجهی در اقساط طولانی می دادند که برای مالکین مایه گرفتاری و ضرر بود. لذا آنها هم با اصلاحات ارضی مخالف بودند. از آن گذشته، زراعت ما آسیب دید. بعضی از کشاورزان، که قادر به ادامه کار بر روی زمین خود نبودند، زمینها را دوباره به مالکین یا افراد دیگر فروختند و در حقیقت اجرای اصلاحات ارضی با مشکلاتی روبه رو شد.

□ به نظر شما اصلاحات ارضی به خودی خود اقدام مثبتی نبود یا از آن جهت که درست اجرا نشد و اعتبارات لازم به تعاونیها برای حمایت از کشاورزان به موقع داده نشد، نتوانست مفید واقع شود؟ اصولاً ایراد شما به اصلاحات ارضی از چه جهتی است؟

● به نظر من، اصلاحات ارضی در کشور ما با عجله و زور انجام شد. توجه کنید، بیش از ۵۰ درصد زمینهای زراعتی ایران از طریق قنات آبیاری می شد و این قناتها در جریان اصلاحات ارضی به تدریج از بین رفتند. موتورهای آبکشی، به اندازه‌ای مورد استفاده قرار گرفت که منابع آب زیرزمینی به هدر رفت. قبلاً آب از چاه که در می آمد پای درخت و محصول می رفت؛ اما با خشک شدن قناتها بسیاری از محصولات از بین رفت. لایروبی قناتها هم کار آسانی نبود و به سرمایه کافی نیاز داشت. چاه مظهر برخی از قناتها تا صد متری هم می رسید و لایروبی آن، برای کشاورزی که تازه زمیندار شده بود، امکان پذیر نبود.

□ چنانچه می‌دانید در مرحله دوم اجرای اصلاحات ارضی قرار بود شرکتهای تعاونی جانشین مالکان سابق بشود و بذر و کود و ماشین آلات را در اختیار دهقانان قرار دهند. اما با کنار رفتن دموکراتها در آمریکا و برداشته شدن فشار، ادامه کار اصلاحات ارضی جدی گرفته نشد. به نظر شما اگر این طرح درست و به موقع انجام می‌شد آیا باز هم فنوت و در پی آن زراعت ما آسیب می‌دید؟

● در کشورهای شرقی، کشت و زرع اگر دولتی باشد، آسیب می‌بیند. وقتی که دولت متولی کشاورزی شود هزینه‌های زائد بر کشاورزی کشور تحمیل می‌شود. از سوی دیگر، وقتی به کشاورزان ده هزار تومان وام می‌دادند، آنها برای گرفتن وام مجبور می‌شدند مدتی رفت و آمد کنند و همین رفت و آمد موجب می‌شد از کشاورزی باز بمانند و به این ترتیب زمان کشت را از دست بدهند. به هر حال، با این کارها دهقانان از کار اصلی خود که زراعت بود، به دلایل مختلف باز ماندند. به همین جهات من، در موقعیت و قوانین فعلی، اصلاحات ارضی را به نفع کشورهای شرقی نمی‌بینم؛ به خصوص اینکه از زمینهای کوچک، عواید و محصولات کافی به دست نمی‌آید و محصول آن فقط کفاف زندگی یک خانواده را تأمین می‌کند؛ در صورتی که لازمه کشاورزی سود بخش آن است که زمینهای زیادی در بر بگیرد و به فرم مکانیزه زیر کشت باشد.

□ پس، به این ترتیب، مخالفت روحانیون با اجرای اصلاحات ارضی فقط از جنبه رعایت شرع نبود؟
● مطمئناً همین طور است.

□ گفته می‌شد که تیمور بختیار از مخالفان اصلاحات ارضی حمایت می‌کرده و در واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دست داشته است

● ببینید، مخالفت با اصلاحات ارضی کاری نبود که از عهده یک نفر یا ده نفر برآید. مخالفت شخصی مانند تیمور بختیار چه تأثیر اساسی ای می‌توانست داشته باشد. اصلاحات ارضی یک کار مملکتی بود که بیشتر با مخالفت روحانیون و مالکان بزرگ روبه‌رو گردید. بختیار از خانواده حاج ایلخانی بود. از حاج ایلخانیها، غیر از سردار محتشم و سردار جنگ و امیر مفخم (که کمره و محلات راداشت)، بقیه اموال زیادی نداشتند.

□ در ادامه آنچه در تهران رخ داد، چه فعالیتهای و تحرکاتی در اصفهان انجام گرفت؟
● البته در اصفهان تظاهرات و درگیری نبود؛ اما فعالیتهای دیگری از قبیل پنخش

اعلامیه‌ها و نوارهایی از پیامها و سخنرانیهای امام خمینی وجود داشت. در اصفهان خیلها مثل من، از حوادثی که در تهران رخ داده بود خبر دقیق نداشتند. بنابراین، تظاهرات، به آن شکل که همراه با زد و خورد شدید باشد، در اصفهان روی نداد. لیکن جمعی از طلاب و دانشگاهیان، از جمله پسر عمه خود من شیخ یدالله رحیمیان را که از مخلصان امام خمینی و از شاگردان آقای منتظری بود، بازداشت کردند. وقتی خبر دستگیری او را شنیدم، زمانی بود که به وکالت مجلس انتخاب شده بودم و اعتبارنامه نمایندگی را هم داشتم. با تلاش فراوان وسیله آزادی او را فراهم کردم. زمانی که برای آزادی ایشان به زندان شهربانی اصفهان رفتم، دیدم زندانیها در فضایی در زیر گنبدی که از آثار تاریخی اصفهان و توحیدخانه صفوی بود نشسته‌اند. دیوارهای ساختمان را سیمکشی کرده بودند، توالت‌های نامناسب ساخته بودند و آن ساختمان تاریخی و زیبا را به صورت مزبله‌دان در آورده بودند. به هر حال، یک روزه او را آزاد کردم و او به خانه و زندگی خود بازگشت.

□ از چه زمانی و چگونه با آیت‌الله منتظری آشنا شدید؟

● در سال ۱۳۲۹ که هنوز دانشجوی بودم و در دستگرد زندگی می‌کردم، یک روز جمعه وقتی به خانه می‌رفتم شیخ یدالله رحیمیان را دیدم. گفت: امروز ناهار به منزل ما بیایید. پرسیدم: منزل شما چه خبر است؟ گفت: خبری نیست. یکی از استادانم امروز میهمان ماست؛ می‌خواستم شما هم بیایید ناهار را باهم بخوریم، ضمناً شما هم با ایشان آشنا شوید. گفتم: میهمان کیست؟ گفت: شیخ حسینعلی منتظری است. آن زمان برای اولین بار اسم ایشان را می‌شنیدم. گفتم: من میهمان دارم اما بعد از ظهر می‌آیم. بعد از ظهر به منزل رحیمیان رفتم و آقای منتظری را که طلبه‌ای ساده و کوتاه‌قد بود و با لهجه مردم نجف آباد حرف می‌زد دیدم. در مدت یکی دو ساعتی که با ایشان بودم، یک وارستگی‌ای در او دیدم. قبلاً شیخ یدالله به من گفته بود که او باعث افتخار ما اصفهانیه‌است و یکی از بهترین شاگردهای آیت‌الله بروجردی و از با استعدادترین طلبه‌های قم است. در بیست و چندسالگی جواز اجتهاد گرفته و پس از او آقای شریعت است که او هم اصفهانی و نوه آیت‌الله سید محمدباقر درچه‌ای است. مرحوم درچه‌ای از افاضل علمای قرن اخیر و با مرحوم وحید دستگردی دوست بود. مرحوم جلال همایی همیشه به اینکه از محضرش فیض برده بود افتخار می‌کرد. پس از مرگ او، شهر اصفهان سه روز تعطیل شد و وحید دستگردی در مرگ او نوحه‌ای سرود که مداحان و نوحه‌خوانها هنوز هم آن را می‌خوانند.

□ بعد از مرحوم آیت‌الله درجه‌ای، شخصیت ممتاز دیگری هم در اصفهان بودند که جناب عالی ایشان را هم خوب می‌شناسید؛ منظورم مرحوم حاج آقا رحیم ارباب است... ● بله، ایشان با مرحوم وحید همدوره بود و هر دو در محضر میرزا جهانگیرخان قشقایی حکمت می‌آموختند. من گه‌گاه به دیدن ایشان می‌رفتم. حاج آقا رحیم ارباب روحانی وارسته، عالم و مرد بزرگی بود. به جای عمامه، کلاه پوستی سر می‌گذاشت. یکبار او را به عنوان استاد افتخاری انتخاب کردند و نامه یا لوح آن را به وسیله رئیس دانشگاه تهران برای ایشان فرستادند. اما ایشان که اصلاً اهل این حرفها نبود و ضمناً مایل نبود با رد کردن آن مشکلی پیش بیاید، موقعی که رئیس دانشگاه به منزل ایشان رفت، حاج آقا رحیم با همان کلاه پوستی در رختخواب خوابید و لوح را روی تخت گذاشت و بعد به دست او دادند. او دو سه سال بعد از پیروزی انقلاب در نود و چند سالگی درگذشت. من از ایشان نامه‌هایی دارم که همه را با عبارت اقل‌الخلیفه [؟] یعنی کوچک‌ترین امضا کرده است و من ندیده‌ام کسی غیر از او این عبارت را به کار برده باشد.

□ در مورد تمایل و شرکت خودتان در انتخابات مجلس بیست و یکم صحبت کنید.

● پس از اینکه حسنعلی منصور به جای مشرف نفیسی مدیرعامل بیمه شد، دکتر موسی عمید نایب‌رئیس مجلس، که می‌دانست من می‌خواستم در دوره بیستم نامزد وکالت مجلس بشوم، به من گفت: «حالا بیا نامزد بشو» و ادامه داد: «دیروز در شرکت نفت سمیناری برگزار شد. سخنرانی افتتاحیه را علم که نخست‌وزیر است ایراد کرد اما سخنران اصلی منصور بود. من از حالا به شما می‌گویم که نخست‌وزیر بعدی منصور خواهد بود. حالا که شما در بیمه با ایشان همکاری هستید، با او تماس بگیرید و در ارتباط باشید. از او می‌توانی برای وکالت مجلس کمک بگیری». در همین اوان و چون در اصفهان برای پذیرایی از مهمانهای طراز اول کشور محل مناسبی وجود نداشت، استاندار و مدیرعامل بیمه در تلاش بودند تا هتل شاه عباس هرچه زودتر آماده بهره‌برداری شود. حسنعلی منصور اواخر ۱۳۴۱ به اصفهان آمد. یک روز که همراه همسرش از آثار تاریخی میدان نقش جهان دیدن می‌کردند وقتی مقابل بنای تاریخی قیصریه رسیدیم منصور گفت: ببین چقدر بی‌سلیقه عمل کرده‌اند. فضای جلویی این بنای زیبا را چنان بی‌تناسب تزیین کرده‌اند که منظر و دید ساختمان به این زیبایی را کور کرده است. شهر اصفهان خیلی جای کار و قابلیت پیشرفت دارد. دلم می‌خواهد بعد از بازنشستگی، شهردار اصفهان شوم و در اینجا خدمت کنم. گفتم از اتفاق من هم

□ از چه زمانی مجله وحید را منتشر می‌کردید؟

● سال ۱۳۴۰ امتیاز آن را برای انتشار در اصفهان گرفتم، اما تا سال ۱۳۴۲ که به تهران آمدم آن را منتشر نکردم؛ چون فکر می‌کردم شهر اصفهان به فعالیتهای فرهنگی نیاز دارد. ابتدا انجمن ادبی وحید را تأسیس کردم که شاعران، نویسندگان و نخبگان فرهنگی اصفهان در آن عضو بودند. از آنجا که انتشار مجله وحید از دی ماه ۱۳۴۲ همچنان ادامه داشت، بهتر است صحبت درباره آن را به فرصت دیگری موکول کنیم.

□ بسیار خوب شما با پیشنهاد منصور موافقت کردید؟

● به هر حال پیشنهاد منصور را قبول کردم و او گفت: پس فردا من در تهران در دفتر مدیریت بیمه منتظرت هستم. به این ترتیب، طبق قرار، به دفتر منصور، که مدیرعامل بیمه بود، رفتم و در آنجا با مرتضی قلی کیان نماینده شهرضا در مجلس آشنا شدم. او تا زمانی که در قید حیات بود، بهترین دوست من بود و فامیل محترمی داشت. عمویش، دکتر کیان، معاون نخست‌وزیر بود و ریاست دانشکده اقتصاد را هم به عهده داشت. ما از همان جا با هم دوست شدیم.

□ بنابراین، شما در انتخابات دوره بیست و یکم از سوی کانون مترقی نامزد شدید؟

● تا قبل از انتخابات عضو هیچ دسته و دستگاهی نبودم؛ اما منصور اسم مرا در فهرست کانون مترقی گذاشته بود. منصور در دفترش به من گفت: «بیوگرافی خودت را در چند سطر بنویس و به من بده» بعد که خواستش را انجام دادم گفت: «امروز ساعت ۱۱ در دربار خواهم بود. فردا ساعت ۹ صبح اینجا باز منتظرت هستم تا اخبار را به شما بدهم». فردا که رفتم گفت: «پیش شاه رفتم و صورت اسامی سی و چند نفری کانون مترقی را دادم و ایشان هم تأیید کردند» البته شاه شخصاً مرا می‌شناخت. این آشنایی مربوط به زمانی بود که من در پاریس بودم و آن موقع عبدالناصر خوزستان را عربستان خوانده بود و به همین مناسبت در یک برنامه میهنی در سفارت ایران، در مخالفت با ناسیونالیسم عربی شعری خواندم که چند نفر را به گریه انداخت. منصور در ادامه صحبت گفت: حالا ده درصد کار در اختیار کانون مترقی است، ۹۰ درصد دیگرش با خودت است. هرکاری از دستت بر می‌آید انجام بده و تبلیغات کن. من از تهران به اصفهان رفتم و، به عنوان نامزد مجلس از لنجان، تبلیغاتم را شروع کردم. در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان روزانه حداقل یک آگهی داشتم.

در آن زمان دو سه نفر محلی دیگر هم نامزد لنجان بودند. یکی از آنها دکتر چهارزی و دیگری صفایور کارمند بازنشسته اداره قند و شکر اصفهان بود. با چهارزی

از طریق دوست مشترکی به نام دکتر محمد ریاحی، که بزرگ خانواده ریاحی و تحصیلکرده لیون فرانسه و طبیب رضاشاه و رئیس دانشگاه اصفهان بود؛ آشنا شدم. با او صمیمی بودم و در میهمانیهای دوره‌ای یکدیگر شرکت می‌کردیم. یک روز به من گفت: شب جمعه سری به من بزن. به خانه‌اش رفتم. آنجا شخصی را با یک پسر چهار پنج ساله دیدم. سلامی کردم و نشستیم. دکتر ریاحی ما را به هم معرفی نکرد. بعداً فهمیدم او چهارزی است. دکتر ریاحی شروع به صحبت کرد و از من درباره انتخابات پرسید. گفتم: به هر حال، فعالیتهای انتخاباتی شروع شده، من هم تلاش می‌کنم تا پیروز بشوم. البته اشخاص دیگری هم هستند؛ هر کسی رأی بیاورد به مجلس می‌رود؛ و اگر جز من کس دیگری هم نماینده شود، با او همکاری می‌کنم و اولین تیریک را به او خواهم گفت. آن وقت دکتر ریاحی، که با چهارزی همکلاس و در دانشگاه همدوره‌ای بود، با لحنی سرزنش‌آمیز به او گفت: ببین وحیدنیا این است و این هم طرز فکرش است. با وجود این جریان، چهارزی کارهای اشتباهی کرد؛ از جمله، به «نظری»، بخشدار لنجان، چکی داده بود تا در انتخابات به او کمک کند. او هم در جریان انتخابات عوض شد. چهارزی، که در این انتخابات موفق نشد، با نظری درگیر شد. نظری به او گفته بود: شما پول را برای امور عمرانی داده بودید. من هم پول را صرف امور عمرانی کردم. دیگر نفهمیدم ماجرا به کجا کشید. به هر حال، من انتخاب شدم و جزو وکلای کانون مترقی به مجلس راه یافتم. اصلاً من نمی‌دانم چهارزی، با آن همه خساست، چطور آنقدر پول برای انتخابات خرج کرد. پس از شکست در انتخابات، در همان انجمن مرکزی انتخابات به عباسعلی کیانی هم که پول داده بود شروع کرد به گریه کردن و فحش و بدو بیراه گفتن، بعد هم علیه نظری اقامه دعوا کرد.^۶

□ تصور می‌کنم انتخابات در تیرماه ۱۳۴۲ و در دوره نخست وزیری اسداله علم انجام شد.

● بله، من پس از انتخاب شدن به تهران رفتم. پیش از رفتن از دوستان و آشنایانم

۶. دکتر سید ابراهیم چهارزی فرزند مرتضی حکیم باشی متولد ۱۲۸۷ خورشیدی دوره دبستان را در علمیه اصفهان و دوره متوسطه را در مدرسه صارمیه و سپس در دارالفنون سپری کرد. در ۱۳۰۸ در شمار محصلین اعزامی به اروپا رفت و تحصیلات خود را در رشته بیماریهای اعصاب و روان پاریس به پایان رساند. پس از بازگشت به ایران، در تأسیس دانشکده پزشکی با پروفیسور ابرلن همکاری کرد. در ۱۳۲۲ انجمن مبارزه با تریاک و الکل را تشکیل داد و در چند کنگره پزشکی هم شرکت کرد. او در چندین دوره نامزد نمایندگی مجلس شد، در رقابتهای انتخاباتی شرکت کرد و بالاخره در دوره بیست و چهارم از لنجان انتخاب شد و به مجلس شورای ملی راه یافت، همان مجلسی که در نیمه راه منحل شد و آن دوره پایان ادوار بیست و چهارگانه مجلس شورای ملی بود. (م.ر)

خداحافظی کردم. از جمله این افراد صارم‌الدوله بود. صارم‌الدوله از شخصیت‌های معروف اصفهان بود که در میهمانیهای سطح بالا به هتل شاه عباس دعوت می‌شد. شاه هم هر وقت به اصفهان می‌آمد، صارم‌الدوله، وزیرخارجه پیشین را دعوت می‌کردند. یکبار که شاه به اصفهان آمده بود و طبق معمول اصغر میرزامسعود پسر صارم‌الدوله، آجودانش نیز همراهش بود، یک میز هفت هشت نفری برای شاه و میهمانان مهم اختصاص داده بودند. از جمله میهمانها علم، منصور و سراج حجازی استاندار اصفهان بودند. وقتی صارم‌الدوله به هتل آمد یکی از آجودانهای شاه جلو او را گرفت. گفتم ایشان آقای صارم‌الدوله هستند. گفت: می‌دانم ولی معذورم. طولی نکشید، دیدم منصور به سمت ما آمد و، رو به صارم‌الدوله، گفت: حضرت والا، اعلیحضرت شما را می‌خواهند و منتظرند، چرا ایستاده‌اید؟ آن وقت آن شخص از مقابل صارم‌الدوله کنار رفت. به هر حال، پس از وکیل شدن و موقع خداحافظی به صارم‌الدوله گفتم: اگر راهنمایی و ارشادی برای من دارید بگوئید. گفت: شما احتیاجی به توصیه ندارید. گفتم: شما به من لطف دارید؛ اما اگر مطلبی به نظرتان می‌رسد دریغ نکنید. گفت: چون نخستین بار است که به مجلس می‌روید تا دو سه ماه سکوت کن و تنها ناظر باش تا با محیط مجلس و نمایندگان و زمینه کار آشنا شوی؛ درست مثل کبوتری که از یک روزن خود را به اتاق می‌رساند و وقتی می‌بیند در تله افتاده آن‌قدر خودش را به در و دیوار می‌زند که پرو بالش می‌شکند و خونین می‌شود و دیگر نمی‌تواند از اتاق رهایی یابد و گرفتار می‌شود. اما چنان که به اتاق افتاد و آرام نشست و به اطراف نگاه کرد راه نجات را می‌یابد و به راحتی از آن راه فرار می‌کند. در مجلس هم صلاح شما در این است که چند ماه را به سکوت بگذرانی و تنها ناظر باشی و از قیل و قال که برخی به راه می‌اندازند پرهیزی. جالب آنکه دوستی داشتم به نام فیروز فروهر؛ او هم می‌گفت وقتی که به عنوان وکیل مجلس انتخاب شده بودم، منصورالملک همین توصیه را به من کرد.^۷

□ انتخابات دوره بیست و یکم پس از یک دوره فترت و مطرح شدن به اصطلاح «انقلاب شاه و ملت» انجام گرفت و درباره آزادی انتخابات در این دوره تبلیغات زیادی شد؛ جناب عالی حضور گروهها و اقشار مختلف و کیفیت انتخابات این دوره را چگونه دیدید؟

● در کشورهای شرقی مثل ایران انتخابات غالباً مشکل آفرین بود. در زمان رضاشاه،

۷. مهندس فیروز فروهر نماینده اراک در دوره ۱۹ و نماینده تفرش در ادوار ۲۲ و ۲۳ مجلس شورای ملی بود. (م.ر.)

شکل کار به این ترتیب بود که در هر شهرستان سه الی چهار مرجع مثل استانداری، شهربانی و ارتش کسانی را معرفی می‌کردند. این اشخاص غالباً خوشنام، محلی و سرشناس بودند. به همین دلیل بود که مثلاً وکلای اصفهان اشخاصی چون سردار اعظم قهرمان، حاج حبیب‌الله امین‌التجار، حیدرعلی امامی و عزیزالله نیکپی (اعزازالدوله) بودند. همین اعزازالدوله هشت سال رئیس انجمن شهر اصفهان بود؛ حالا کاری ندارم که وزیر قوام‌السلطنه هم شد. این افراد از سوی مراجع مختلف معرفی می‌شدند. آن وقت، بر اساس حساب و کتابهایی، از میان آنان یک نفر را معرفی می‌کردند. مثلاً اگر نام کسی در هر سه لیست استانداری، شهربانی و ارتش بود، بر کسانی که نامشان تنها در یک لیست بود مقدم می‌شد. به عنوان نمونه، خانواده حکمت در شیراز سابقه دویست ساله داشت. هم سردار فاخر حکمت و هم نظام‌الدوله حکمت (برادرش) از شیراز وکیل مجلس می‌شدند. اما با اصلاحات ارضی، اوضاع فرق کرد و از قدرت این افراد و زمینداران در نتیجه تغییراتی که در نظام مالکیت به وجود آمد کاسته شد.

□ به نظر می‌رسد ساز و کار انتخابات مجلس در دوره رضاشاه در همه موارد چنین نبود و اسنادی وجود دارد که از فرمایشی بودن انتخابات و اعمال نفوذ دربار و ارتش و حتی قدرتهای خارجی حکایت می‌کند....

● به هر حال، در انتخابات دوره بیست و یکم صحبت می‌شد که وکلا از اقشار مختلف باشند و فقط از دوله‌ها و سلطنه‌ها نباشند. از این رو، به کانون مترقی سهم دادند تا افرادی را از گروههای مختلف کارگران، کشاورزان و زنان هم معرفی کنند. این گروهها در این دوره فعالیتهای خود را افزایش دادند. در رأس این گروهها کانون مترقی بود که جلساتی هم با عنوان آزاد زنان و آزاد مردان برپا می‌کرد. این جلسات در دربار تشکیل می‌شد، حسنعلی منصور از سوی کانون مترقی و عباس سالور از سوی سازمان اصلاحات ارضی، احمد نفیسی از طرف اصناف و حسن زاهدی هم از طرف تعاونیها و کشاورزان حضور داشتند. ارتشبد فردوست هم، که در این جلسات حضور داشت، در خاطرات خود در موقع معرفی اعضای کمیسیون، به اشتباه، منصور را به عنوان نخست‌وزیر و علم را وزیر دربار معرفی کرده؛ در حالی که منصور در آن زمان مدیرعامل شرکت بیمه ایران بود و هنوز نخست‌وزیر نشده بود.

به طور کلی در کشورهای نظیر ایران کانونها و گروههای مختلف و احزاب در حکم ابزار دولت برای اعمال حاکمیت‌اند و هر گروه و حزبی نمایندگان خودش را

□ شما چرا از اصفهان نامزد نشدید؟

● البته من در اصفهان خانواده گسترده‌ای داشتم و مورد حمایت هم بودم و با اینکه در اصفهان نامزد نبودم نفر چهارم شدم. بنا به صلاحدید کانون مترقی، من از لنجان، که تا دستگرد، زادگاه من فاصله‌ای نداشت و بخشی از املاک ما از دستگرد تا لنجان می‌رسید، کاندیدا شدم. حسنعلی منصور در مورد نامزدی من از لنجان به من گفت: وقتی که نام نمایندگان خود را در کمیسیونی که در دربار تشکیل شد می‌خواندم، عباس سالور هم برای هر منطقه نماینده‌های مورد نظر خودش را معرفی می‌کرد و ما در هر مورد با هم بحث می‌کردیم؛ تا اینکه به لنجان رسیدیم. لنجان یکی از مناطق کشاورزی بود که با اجرای اصلاحات ارضی بخشی از زمینهای کشاورزی آنجا به بهره‌برداری صنعتی اختصاص یافته بود. زمانی که اسم شما را به عنوان نامزد خودمان اعلام کردیم، منتظر مخالفت سالور بودیم؛ اما او بدون آنکه چیزی بگوید، پذیرفت. به منصور گفتیم: سالور مرا خوب می‌شناسد و مدتی هم‌کلاس من بوده و همین‌طور می‌داند که چه زحماتی برای فرهنگ و بیمه اصفهان کشیده‌ام. از سوی دیگر می‌داند که در آن منطقه، محلی محسوب می‌شوم و مورد حمایت مردم هستم و او کسی معتبرتر از مرا برای لنجان سراغ نداشته است.

□ در مورد ریاست مجلس و ترکیب نمایندگان اکثریت در این دوره حرفهایی زده شده؛ شما چه نظری در این مورد دارید؟

● رسم بر این بود کسی که اداره کننده یک گروه منسجم در مجلس است، رئیس شود. رئیس فراکسیون اکثریت معمولاً به ریاست مجلس می‌رسید. اما در کنگره آزاد زنان و آزاد مردان، به دلایلی که من از آن بی‌اطلاعم، منصور که قرار بود رئیس مجلس باشد از ریاست منصرف شد. مضافاً اینکه هدف او در اصل احراز نخست‌وزیری بود و اگر ریاست مجلس را هم می‌خواست، برای نزدیک شدن به این سمت بود. درباره ریاست مجلس باید بگویم که سردار فاخر حکمت که سالها ریاست مجلس را به عهده داشت، به لحاظ سنی دیگر نمی‌توانست رئیس بشود. ابتدا موسی عمید نایب رئیس اول مجلس که مرد موجه و معتبری بود مورد نظر بود. او استاد و رئیس دانشکده حقوق و طلبه‌ای زحمت کشیده بود که دو مدرک دکترا از اروپا داشت؛ اما قبل از انتخابات در اردیبهشت ۱۳۴۲ درگذشت. دکتر عمید مردی چاق و کوتاه قد بود و بدون توجه به سلامتی‌اش همیشه سیگاری بر لب داشت و به توصیه پزشکان در مورد رژیم غذایی که به او می‌دادند توجهی نداشت.

موضوع ریاست مجلس، در این مورد با او مذاکره کند. روحانی می‌گفت: «خدمت ریاضی رفتم و گفتم استاد، تا کی می‌خواهید به دانشکده فنی بروید و درس بدهید؟ آیا از این کار یکنواخت خسته نشده‌اید؟ نمی‌خواهید در شغل خود یک تغییر بدهید؟ پرسید مثلاً چی؟ من معلمی را دوست دارم و از آن خسته نمی‌شوم. گفتم: مثلاً شرکت در امور اجتماعی و سیاسی و نمایندگی مجلس؛ تازه می‌توانید شغل معلمی را هم ادامه بدهید. گفت: من به کار وابسته‌ام. آن وقت من به او گفتم: اگر امر بشود چطور؟ ریاضی گفت: ناچاراً، نکند مأموریت داری؟ «ریاضی مرد با هوشی بود. در فرانسه همزمان در دو دانشکده درس خوانده بود و در هر دو، شاگرد اول شده بود. افراد در برخورد اول با او، به سختی می‌توانستند ضمیر او را دریابند. به هر حال، روحانی ادامه داد که ریاضی در این ملاقات فهمید که مطلب چیست و من مأموریت دارم. به او گفتم: درست فهمیدی و من مأموریت داشتم به تو بگویم. ریاضی گفت: اگر امر بشود من که نمی‌توانم رد کنم. به این ترتیب نام او در لیست وارد شد و جزو نه نفر اول تهران به مجلس راه یافت.

در مورد فراکسیون اکثریت مجلس باید عرض کنم، من هم مانند اکثر نمایندگان بدو از سوی کانون مترقی معرفی شدم و حزب ایران نوین برپایه کانون مترقی شکل گرفت و فراکسیون اکثریت مجلس بیست و یکم شد. دبیری فراکسیون این حزب که، ۲۰۰ نفر در هیئت مرکزی آن عضویت داشتند، با محسن خواجه نوری بود. وکلای مجلس که من هم یکی از آنها بودم در هیئت مرکزی حزب عضویت داشتند.

□ در مجلس چه اندازه با حزب ایران نوین هماهنگ بودید؟

● اولین سؤالی که در مجلس بیست و یکم از دولت شد، سؤالی بود که من دربارهٔ یکسان کردن حقوق کارمندان دولت از عَلم کردم. به عنوان نمونه، سازمان برنامه سه برابر دیگر سازمانهای دولتی به کارمندانش حقوق می‌داد. اتفاقاً حسنعلی منصور از آنجا که می‌دانست کار نخست وزیری اش درست شده از این کار من تعجب کرد و نمی‌خواست موضوع کش پیدا کند. همان وقت مرا در سرسرای مجلس صدا زد و گفت: آقا یک خرده سرو ته کار را هم بیاور و زیاد تند نرو. به او گفتم: بر اساس مدارکی که به دست آورده‌ام سؤالی کردم، با کسی دعوا ندارم و دولت در این مورد جواب خواهد داد. اگر جواب قانع‌کننده بود، من ادامه نمی‌دهم؛ در غیر این صورت باید موضوع را پیگیری کنم، وگرنه هم آبروی من و هم آبروی کانون مترقی می‌رود. منصور دیگر چیزی نگفت. دیگران هم از کار من تعجب کرده بودند. از جمله

معمودی مدیرکل وزارت دارایی، که قبلاً در جمع آوری مدارک و آماری که برای این کار لازم داشتم به من کمک کرده بود، پیش من آمد و گفت: باورمان نمی شد شما ابتدا به ساکن چنین کاری بکنید. به هر حال، من از علم در این باره توضیح خواستم و مدارک خودم را هم ارائه دادم؛ یک عده هم مرا تحسین کردند و اصرار داشتند موضوع را به کمیسیون تحقیق بفرستم. البته من قبول نکردم و به آنها گفتم: چون دولت قول داده برای نظام هماهنگی حقوق کارمندان اقدام کند، دیگر نیازی به پیگیری نیست.

□ منصور چگونه مقام نخست‌وزیری را به دست آورد؟ در حالی که احمد نفیسی هم با گرداندگی کنگره آزاد زنان و آزاد مردان به این مسند نزدیک شده بود.

● حسنعلی منصور خوب صحبت می‌کرد و می‌دانست چطور دیگران را تحت تأثیر قرار دهد. همین مطلب موجب شد تا نخست‌وزیر شود. افزون بر این، رابطه منصور با آمریکاییها در این زمان بالا گرفته بود که در انتخاب او به نخست‌وزیری بی‌تأثیر نبود. موسی عمید، با آنکه عضو حزب مردم و با علم دوست بود، یک بار که از سمیناری درباره نفت برگشته بود به من گفت: علم در این سمینار یک سخنرانی معمولی و تشریفاتی داشت، اما منصور سخنرانی خوبی کرد. البته اگر چند بار به حرفهای او گوش می‌دادید متوجه می‌شدید، عمده حرفهایش تکراری است؛ اما خوب صحبت می‌کرد و، علاوه بر این، به علاوه جلسات را هم خوب اداره می‌کرد.

او با شم سیاسی‌ای که داشت در زمان نخست‌وزیری علم، در حالی که نماینده مجلس بود، حزب ایران نوین را تشکیل داد و یک گروه منسجم و کار آزموده دور خود جمع کرد و پس از استعفای علم، نخست‌وزیر شد و به تدریج کسانی را که با او در کانون مترقی و وزارت خارجه بودند و تعدادی دیگر از تحصیلکرده‌های آمریکا را همراه خودش بالا کشید. البته زمانی که منصور برنامه دولت و وزرایش را معرفی کرد، مخصوصاً وقتی که دکتر گودرزی را به عنوان وزیر مشاور معرفی کرد، مورد استقبال قرار نگرفت چون گودرزی کارت اقامت در آمریکا را داشت و این موضوع در آن زمان پسندیده نبود.

اما در مورد احمد نفیسی، می‌دانید که او از خانواده ملانفیس کرمانی متولد یکی از روستاهای شهرضای اصفهان بود. افراد این خانواده، از ناظم‌الاطبا گرفته تا بقیه آنها، افراد با استعدادی هستند. وقتی که کار نفیسی بالا گرفت سید مهدی پیراسته را به جانش انداختند. پیراسته برای ضربه زدن به نفیسی، حتی برای خانمش هم، مطالبی

را به وسیلهٔ دوستان خود و مطبوعات شایع کرد. با انتشار این مطالب در مجلات فکاهی آن روز مثل توفیق، مردم هم آن را به عنوان طنز و شوخی برای هم نقل می‌کردند. در حالی که این مطالب اصلاً صحت نداشت و فقط برای ضربه زدن به نفیسی عنوان شده بود. این دروغها را پیراسته و دارو دسته‌اش بر ضد نفیسی دامن می‌زدند. بالاخره نفیسی را به جرم تخلفات شهرداری و از این قبیل به زندان انداختند. باید عرض کنم که نفیسی آمادگی رهبری یک گروه را نداشت؛ یعنی جمعی را که از میان آنها بتواند در صورت نخست‌وزیر شدن، وزرایش را انتخاب کند، آماده نداشت. تنها کار مهمی که انجام داده بود همان گرداندگی کنگره آزاد زنان و آزاد مردان بود.

□ تصویب لایحه موسوم به مصونیت قضایی - سیاسی مستشاران آمریکایی در مجلس بیست و یکم و در زمان نخست‌وزیری منصور بازتاب گسترده‌ای در کشور داشت. افراد زیادی در داخل و بیرون مجلس در این مورد اظهارنظر کرده‌اند. شایسته است در مورد چگونگی تصویب این لایحه در مجلس شما هم توضیح بدهید.

● صحبت کردن دربارهٔ یک مطلب سیاسی تاریخی با اهمیت، مانند این لایحه، مرتجلاً اگر هم مشکل نباشد، چندان آسان نیست چرا که علاوه بر تکیه و رجوع به حافظه، لازم است اسناد و مدارک هم بررسی شود. اگر بخواهم تنها با تکیه بر حافظه، به این موضوع پردازم شاید کمتر کسی بتواند به خوبی من در این مورد اظهارنظر کند؛ زیرا از یک طرف به کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی علاقه داشتم و از سوی دیگر در مجلس بودم و به دقت حوادث روز را دنبال می‌کردم.

دربارهٔ این لایحه باید بگویم که از مدتی پیش از تشکیل دولت منصور این لایحه مورد توجه بود. در زمان نخست‌وزیری علم چند صد لایحه به تصویب هیئت دولت رسیده بود که مهم‌ترین آنها همین لایحهٔ مربوط به مستشاران آمریکایی بود. از آنجایی که این لوایح بدون تصویب در مجلس اعتبار قانونی نداشت پس از برکناری علم، برای بررسی و تصویب به مجلس آورده شد و کمیسیونهای مجلس مشغول بررسی این لوایح شدند. بنابر قانون اساسی، لوایح مالی ابتدا باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد و از آن نظر که لایحهٔ مستشاران آمریکایی، مالی نبود ابتدا در مجلس سنا در ساعتهای پایانی روز مطرح شد. عجله در فوریت این لایحه از آن جهت بود که یک سرباز آمریکایی در هنگام رانندگی یک ایرانی را با اتومبیل زیرگرفته و کشته بود. مقامات آمریکایی برای جلوگیری از اینکه محاکمه او در ایران انجام شود

تلاش می‌کردند و بالاخره هم، تصور می‌کنم، مقامات ایرانی را متقاعد کردند که او را برای محاکمه به آمریکا بفرستند که این امر موجب مطرح شدن کاپیتولاسیون گردید. به هر حال، لایحه در زمان نخست‌وزیری حسنعلی منصور در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ به مجلس آورده شد. یادم هست که لایحه کنوانسیون وین به زبان خارجی در ۲۰ صفحه روی برگ نازک به آن ضمیمه شده بود و دفعته در مجلس مطرح شد و مجال دقت در کمیسیون و بعد هم در جلسه برای نمایندگان نبود. تا آنجا که یادم هست آن روز مجلس جو ناراحتی داشت. حزب مردم، گروه نمایندگان مستقل را با خود هماهنگ کرده بود، در حالی که نمایندگان حزب ایران نوین، یعنی گروه اکثریت، برخلاف نمایندگان حزب مردم، اطلاعات چندانی در این زمینه نداشتند.

□ مگر لایحه به کمیسیون رفته بود؟

● بله، باید می‌رفت. روال کار این بود که لوایح پس از بررسی در کمیسیون در دستور کار مجلس قرار می‌گرفت و بنابر همین روال، در پایان هر جلسه، دستور کار جلسه بعد مجلس اعلام می‌شد. این موضوع هم به همین ترتیب انجام شد و گرنه چگونه امام خمینی (ره) از طرح لایحه در مجلس مطلع شد. همانطور که می‌دانید جلسات مجلس جز دوشنبه‌ها همیشه صبحها تشکیل می‌شد؛ اما آن روز، به جهت عجله‌ای که عرض کردم، جلسه در بعدازظهر برگزار شد.

□ اما مرحوم دکتر حسین خطیبی که روز رأی‌گیری جلسه مجلس را اداره می‌کرد در این باره می‌گفت: در دستور جلسه آن روز مجلس چند لایحه عادی و کم اهمیت بود و هیچ اشاره‌ای به لایحه مصونیت مستشاران آمریکایی نشده بود. هم او در این مورد می‌گوید:

یکبار دیدم منصور با کلیه وزیران کابینه وارد مجلس شدند. تعجب کردم زیرا لوایح موجود اهمیتی نداشت که همه کابینه در جلسه حاضر شوند. پس از لحظاتی بی‌مقدمه دکتر ناصر یگانه که وزیر مشاور در امور پارلمانی بود برخاست و با قید سه فوریت تقاضا کرد این لایحه در دستور قرار گیرد. غافلگیر شدم و اصلاً نمی‌دانستم که چه کنم! تجربه اداره مجلس را هم نداشتیم. به نقیب لاهوتی رئیس اداره قوانین مجلس گفتم شما پشت سر من بایست و به من بگو که چه باید بکنم. او گفت: دولت آمده لایحه‌ای جدید مطرح کرده و بایستی رأی گرفت. بر طبق آئین نامه مجلس، اگر هیئت دولت با قید فوریت، تقاضای تغییر دستور جلسه مجلس را می‌کرد می‌بایست در مورد آن رأی‌گیری شود و اگر تصویب می‌شد، دستور

جلسه تغییر می‌کرد و تقاضای دولت مقدم بود. رأی گرفتم، اکثریت موافقت کردند؛ چون اکثر نمایندگان عضو حزب ایران نوین بودند و به این ترتیب لایحه مطرح شد.^۸

● بله، خب البته این را بایستی بیشتر بررسی کرد. آنچه که مسلم است دکتر خطیبی، به علت اشتغالات زیادی که در شیر و خورشید سرخ داشت، کمتر فرصت شرکت در جلسات مجلس را پیدا می‌کرد. به همین جهت هم با لویح آشنایی چندانی نداشت. ما هر دو عضو شورای عالی کتابخانه مجلس بودیم. دکتر خطیبی را شاید اصلاً در کمیسیون ندیده باشم در صورتی که افرادی مثل علی اصغر حکمت، مهندس محسن فروغی و دکتر مهدوی می‌آمدند. به هر حال، دکتر خطیبی در شیر و خورشید سرخ خیلی گرفتار بود. اما مطلبی که بایستی درباره لویح و طرحها بگویم آن است که سیر قانونی آن بود که با در نظر گرفتن فوریتشان در کمیسیون رسیدگی و سپس برای اعلام نظر نهایی به مجلس فرستاده می‌شد. البته این روند شامل لویحی که از مجلس سنا به مجلس شورای ملی می‌آمد و تنها تأییدیه مجلس را می‌خواست نمی‌شد. به نظرم این لایحه که قبلاً به سنا برده شده بود از همین دسته بود. لذا من باید به صورت مذاکرات مجلس دوره بیست و یکم نگاهی بیندازم. من حالا یادم نیست اما اگر دولت با قید فوریت لایحه را به مجلس داده باشد، در این صورت می‌توانسته فی‌المجلس مطرح شود و در همان جلسه هم می‌شد رأی گرفت.

□ شما و سایر نمایندگان مجلس، تا پیش از مطرح شدن این لایحه در مجلس، تا چه اندازه نسبت به آن آگاهی داشتید؟

● همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، اعضای حزب مردم، که گروه مستقل را با خود همراه کرده بودند، در این مورد اطلاعاتی داشتند؛ اما اعضای حزب ایران نوین، که اکثریت مجلس را تشکیل می‌دادند، اطلاع چندانی نسبت به لایحه نداشتند. من هم اطلاعات محدودی درباره این لایحه داشتم که آن را از طریق معاون وزارت خارجه کسب کرده بودم. اطلاع من در این حد بود که لایحه‌ای معمولی مربوط به کنوانسیون وین، که قبلاً از سوی کشورهای دیگر پذیرفته شده، قرار است در مجلس مطرح شود. شاید تنها افراد معدودی مثل مهندس عبدالله ریاضی متوجه این امر شده بودند و شاید غیبت او که همیشه در مجلس حضور می‌یافت و اداره آن را بر عهده داشت، حاکی از آگاهی

۸. بنگرید به: رنج رایگان (خاطرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دکتر حسین خطیبی). به کوشش مرتضی رسولی‌پور. تهران، نشر نوگل، ۱۳۸۲. ص ۳۰۴.

او بر اهمیت لایحه است. گفته شد که او در مراسم ورزشی یک دبیرستان در حضور شاه و ملکه بوده است. و به این ترتیب بود که با غیبت مهندس ریاضی، اداره جلسه آن روز بر عهده دکتر خطیبی که نایب رئیس دوم مجلس بود^۹ قرار گرفت. دکتر خطیبی همیشه عادت داشت جلسات را با عجله تمام کند و آن روز گیر افتاده بود. عده زیادی از نمایندگان به عنوان موافق و مخالف لایحه، خواهان صحبت کردن بودند و باید به آنها وقت داده می شد. از نگرانی و دستپاچگی منصور و اعضای هیئت دولت می توان فهمید که آنها هم از برنامه صحبت مخالفان بی اطلاع و از سرانجام کار لایحه نگران بودند.

□ اگر این لایحه تنها برای جلوگیری از محاکمه آمریکاییها در ایران بود، چرا به این شکل مطرح شد؟

● من دلیلی جز این که قبلاً هم به آن اشاره کردم سراغ ندارم. آمریکاییها نمی خواستند افسران و سربازانشان در صورت ارتکاب جرم در دادگاههای ایران محاکمه شوند. از سوی دیگر، تصادف آن سرباز آمریکایی هم، فشار را برای تصویب هر چه زودتر این لایحه افزایش داد. لذا برای اینکه لایحه فی المجلس مطرح شود آن را با قید فوریت در مجلس مطرح کردند. البته این دلیل منطقی برای ارائه لایحه به این شکل و با آن همه جار و جنجال نبود. به نظر من شاه و دربار در درجه اول خواستار تصویب لایحه بودند، در غیر این صورت آن را به مجلس نمی فرستادند که معاون وزارت خارجه هم از آن دفاع کند. اینکه انگلیسیها در مورد لایحه چه نظری داشتند شاید بعد از اینکه اسناد مربوط به آن پس از ۴۰ یا ۵۰ سال منتشر شد موضوع بهتر روشن شود. اما اتفاقاتی که آن روز در مجلس افتاد برای منصور غافلگیرکننده بود. او گمان می کرد مانند مجلس سنا، که شبانه لایحه از تصویب گذشته بود، در مجلس شورا هم کار، راحت انجام می گیرد. اما اعتراضات تند نمایندگان و طول و تفصیلی که پیش آمد منصور را در مورد سرانجام آن دستپاچه کرد.

□ به یاد دارید که چگونه رأی گیری به عمل آمد؟

● خیال می کنم رأی با ورقه پیشنهاد شد. برای اینکه این شیوه رأی گیری انجام گیرد قانوناً بایستی تعدادی از نمایندگان تقاضا می کردند. بنابراین، چند نفر از نمایندگان

۹. دکتر شفیق امین نایب رئیس اول مجلس بود، اما عبدالله ریاضی، که شاید از اهمیت لایحه آگاه بود و گمان می کرد دکتر خطیبی بهتر از عهده کار بر می آید، آن روز اداره مجلس را به دکتر خطیبی سپرد. (م.ر)

حزب مردم کتباً تقاضای رأی با ورقه کردند؛ رأی با ورقه گرفته شد و با اختلاف ناچیزی به تصویب رسید.

□ تصور می‌کنم منظور تان رأی مخفی است که مطابق آیین نامه داخلی مجلس همیشه بر انواع دیگر رأی‌گیری مقدم بود. جناب عالی بهتر از من می‌دانید که در مجلس سه نوع رأی‌گیری وجود داشت. یکی به صورت قیام و قعود، یکی با ورقه و یکی هم رأی مخفی. اتفاقاً موافقان تصویب لایحه رأی با ورقه را پیشنهاد کردند تا پس از رأی‌گیری، نام موافقان و مخالفان معلوم باشد. مخالفان وقتی موضوع را فهمیدند بلافاصله برای خنثی کردن این پیشنهاد، پیشنهاد دادند که رأی مخفی گرفته شود تا هرکسی بدون آنکه شناخته شود بتواند نظر خود را بدون ترس ابراز کند و با مهره سیاه که نشانه مخالفت بود رأی خود را در گلدان بیندازد.

● همین‌طور است. من در جایی اسامی مخالفین و موافقین لایحه را دیده‌ام. تقاضای رأی مخفی ابتدا از طرف مهندس بهبودی با امضای چند نفر از وکلای حزب اقلیت داده شد.

□ برای نمایندگانی که با تصویب لایحه مخالفت کردند چه مشکلاتی به وجود آمد؟
● برای همه مخالفین مشکل پیش نیامد؛ اگر پیش آمد، خیلی آشکار نشد. گفته شد مهندس بهبودی، که جزو اولین پیشنهاددهندگان رأی مخفی بود و از مخالفین تصویب لایحه بود، مورد غضب قرار گرفت و دیگر وکیل نشد. به برخی از مخالفان تصویب لایحه چون ابوالقاسم پاینده دیگر اجازه وکالت مجلس را ندادند. پاینده پس از چند سال تلاش توانسته بود در دوره بیست و یکم از نجف‌آباد به نمایندگی مجلس برسد. او برای رسیدگی به مشکلات کوچک و بزرگ منطقه‌اش از قبیل عوض کردن مستخدم بخشداری نجف‌آباد و کارهایی از این قبیل هر روز با وزرا تماس می‌گرفت؛ البته مرد فاضلی بود و در مورد تمام لوایح اظهار نظر می‌کرد که بیشتر جنبه مخالفت داشت. آن روز هم، با آنکه جزو حزب مردم نبود و از مستقلین محسوب می‌شد، با لایحه مخالفت کرد. یادم هست یکبار مهندس ریاضی درباره او به من گفت: شما که با این همشهریمان بیشتر دمخوری به او بگو با افراد محلی کمتر درگیر شود. به هر حال، پس از این دوره، دیگر به او اجازه ندادند وکیل شود. البته مخالفان دیگری هم بودند مثل زهتاب فرد. او هم در دوره بعد وکیل نشد؛ اما در دوره بیست و سوم دوباره به وکالت مجلس رسید.

□ تقریباً سه ماه پس از تصویب لایحه، در یکم بهمن ۱۳۴۳، منصور ترور شد. نظر شما

درباره این حادثه چیست؟ و تا چه اندازه به تصویب این لایحه مربوط می‌شود؟

● خب، قتل منصور دلایل زیادی داشت. طرح این لایحه با آن فوریت و تصویب در مجلس فقط می‌تواند یکی از دلایل باشد. موضوع گران کردن قیمت نفت و بنزین، که به گرانیهای دیگر و اعتراضات بعدی انجامید، از دلایل دیگر بود. قیمت بنزین از ۵ ریال به ۶ ریال و بنزین سوپر از ۶ ریال به ۸ ریال افزایش یافت و بعد هم کرایه تاکسی و اتوبوس افزایش پیدا کرد. این موضوع سبب بروز نارضایتیهای شد. همانطور که می‌دانید، منصور بعد از اینکه نخست‌وزیر شد در گام نخست کوشید با دلجویی از روحانیون، بحران به وجود آمده بین روحانیون و حکومت را که از خرداد ۱۳۴۲ بالا گرفته بود برطرف کند؛ چنانچه جواد صدر، وزیرکشور، با پیام شاه و دولت مبنی بر آزادی امام خمینی (ره) به دیدن ایشان رفت و از آن پس امام آزاد شدند و به قم مراجعت کردند؛ لیکن با نطق معروف ایشان پس از تصویب لایحه، در همین دولت منصور، مجدداً دستگیر و به ترکیه تبعید شدند. این موضوع مخالفتی را در پی داشت و سبب شد موضوع ترور منصور به طور جدی دنبال شود. به هر حال، ترور منصور بی‌ارتباط با تبعید امام خمینی نبود. تبعید ایشان موجب نارضایتی بیشتر نیروهای مذهبی شد و مشروعیت حکومت را بیش از پیش نزد آنان از بین برد.

نکته مهم دیگر آن بود که روابط منصور با آمریکاییها در این زمان خیلی زیاد شده بود و همین موجب شد تا بسیاری از این بابت نگران شوند و در برابر کارها و اقدامات او کارشکنی کنند. این عده هم، منصور را در راستای منافع خود نمی‌دیدند لذا نسبت به دولت او نظر مساعدی نداشتند و از قتل او ناراحت نشدند. به هر تقدیر، صبح روز اول بهمن ماه ۴۳ در حالی که من در مجلس بودم متوجه شدم خانم جهانبانی وحشتزده و نفس زنان وارد شد و گفت: منصور را با تیر زدند. گفتم: کجا؟ گفت: مقابل در مجلس. من و بقیه نمایندگان حاضر بلافاصله به جلو در مجلس رفتیم. منصور را برده بودند اما خون او بر زمین ریخته بود که حکایت از وقوع حادثه داشت.

□ اگر موافق باشید ادامه گفت و گو را با آشنایی شما با هویدا دنبال کنیم. از چه زمانی با هویدا

آشنا شدید؟

● من از ابتدای نخست‌وزیری منصور و همزمان در دوره بیست و یکم مجلس با هویدا آشنا شدم و مدتی بعد که خودش نخست‌وزیر شد رابطه نزدیکی با او پیدا کردم. در دولت منصور، من افرادی مثل ناصر یگانه و عاملی را شخصاً می‌شناختم و با آقای

کشفیان و دکتر هدایتی هم دوست بودم. در کابینه منصور با آنکه هویدا وزیر دارایی بود و من هم عضو کمیسیون دارایی مجلس بودم فرصتی برای آشنایی با هویدا پیدا نکردم و اتفاقی هم نیفتاد تا او به کمیسیون بیاید و من در آنجا با او آشنا شوم. زمانی که هویدا نخست‌وزیر شد، مجله وحید و کارهای فرهنگی سبب آشنایی بیشتر من با او شد. او یک‌بار پشت تریبون مجلس، بدون اینکه نام مرا ببرد، از مجله وحید تعریف کرده بود و چاپ اسنادی را که جنبه ملی داشت و روحیه ملی مردم را زنده نگه می‌داشت، مورد تحسین قرار داده بود. اشاره او به اسنادی بود که من در مجله وحید چاپ کرده بودم. زمانی که با او آشنا شدم، هر هفته یا دو هفته یک بار مرا برای صرف ناهار دعوت می‌کرد. در این میهمانیها، عده‌ای پای ثابت بودند. از جمله صفی‌نیا که در گذشته همکلاس هویدا بود. احسان نراقی هم چندبار آمد. هویدا عادت داشت اگر سفیری از خارج می‌آمد، دعوتش می‌کرد. از طرف دیگر، هویدا مرید عبدالله انتظام بود و گاهی جمعه‌ها به طور خصوصی به دیدن انتظام و همسرش می‌رفت. من هم با این که درویش نبودم، نسبت به انتظام عقیده و ارادت داشتم و با ایشان و آقای سنگلجی که ۴۰-۵۰ سالی از من بزرگ‌تر بودند و همین‌طور حاج آقا حسام دولت‌آبادی، احمد سعیدی، آقاحسین شهشهانی و نصیرالدین خواجوی دوره داشتیم.

مدتی بعد دوستی من با هویدا جنبه خاصی هم پیدا کرده بود؛ به این صورت که افراد گرفتاری مثل نصرالله فلسفی، حبیب‌الله نو بخت، کاظم پزشکی، پارسا تویسرکانی و خیلی از افراد دیگر را به هویدا معرفی می‌کردم و او به آنها کمک می‌کرد. برای نمونه، یک روز باستانی پاریزی به دیدنم آمد و گفت: یکی از همشهریان کرمانی به نام سیدمحمد هاشمی، وکیل پیشین کرمان که مدتی هم رئیس انتشارات مجلس بود و صورت مذاکرات مجلس را با کمک امیرتیمور کلالی منتشر می‌کرد، در وضعیت مالی بدی قرار دارد، بیمار است، خرده اعتیادی هم دارد، اما توان پرداخت هزینه‌های درمانش را ندارد. اگر می‌توانی کاری برای او انجام بده. همان موقع به دفتر نخست‌وزیری تلفن کردم و قرار شد فردا صبح قبل از رفتن به مجلس به دیدن نخست‌وزیر بروم. در دیدار با هویدا موضوع را به او گفتم و تأکید کردم محمد هاشمی مرد وارسته و محترمی است و در مورد تاریخ کرمان کتاب مفصلی نوشته که امکان مالی چاپ آن را ندارد و برای هزینه درمانش تصمیم دارد کتابهای خطی‌اش را بفروشد. هویدا پس از شنیدن حرفهای من به کشفیان، وزیر مشاور در امور مالی، که از دوستان من بود تلفن کرد و گفت: وحیدنیا پیش شما می‌آید؛ ده هزار تومان به عنوان

پیش پرداخت چاپ کتاب تاریخ کرمان برای آقای هاشمی بفرستید. کشفیان هم بلافاصله پول را برای هاشمی فرستاد. ضمناً وضع هاشمی را، با یادآوری اینکه نماینده کرمان و رئیس اداره انتشارات مجلس بوده، با عبدالله ریاضی در میان گذاشتم. او هم دستور داد تا به خانواده اش اطلاع بدهند که هزینه بیمارستانش هر قدر باشد، مجلس پرداخت می‌کند. دوستی من با هویدا این طور بود و او هم به این قبیل افراد کمک می‌کرد. بعدها یکی از معاونان نخست‌وزیر به من گفت: او این کمکها را از حقوق شخصی خودش می‌پردازد. نزدیک به ۸۰ درصد کمکهایی که من برای افراد گرفتار از هویدا می‌گرفتم به اشخاصی مربوط بود که به نوعی در حوزه مطبوعات فعالیت داشتند.

□ گویا طرحی هم در مجلس مربوط به حقوق مؤلفین ارائه کردید...

● بله، طرح حقوق مؤلفین را من تهیه کردم و به محسن خواجه‌نوری، که رئیس فراکسیون حزب ایران نوین بود، دارم. پیش از آن هم در دوره بیست و یکم طرحی درباره بیمه شخص ثالث و سایل نقلیه موتوری ارائه کردم که در دوره بعد تصویب شد. در مورد طرح قبلی باید عرض کنم که البته این طرح تصویب نشد و اگر تصویب می‌شد ناشران برای گرفتن اجازه چاپ کتابها می‌بایست مبالغ قابل توجهی به نویسنده، مؤلف یا مترجم کتاب پرداخت می‌کردند که از عهده و توان آنها ما خارج بود.

□ با توجه به روابطی که با هویدا داشتید، آیا از کمک او در جهت ارتقاء مجله وحید استفاده کردید؟

● اگر منظورتان کمک مالی است باید عرض کنم در تمام مدتی که اداره روزنامه‌ای را برعهده داشتم، چه زمانی که روزنامه پدرم را در اصفهان اداره می‌کردم و چه زمانی که مجله وحید را منتشر می‌کردم، از هیچ سازمانی دیناری نگرفتم. ما تنها در هر شماره چند آگهی داشتیم. البته به نوعی دیگر از کمک هویدا بهره‌مند می‌شدم. بعضی از وزارتخانه‌ها مثل آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر چندین شماره از مجلات ادبی مثل ارمغان، یغما و سخن را می‌خریدند، تعدادی از این مجلات هم برای راینیهای فرهنگی در خارج از کشور خریداری و ارسال می‌شد. با کمک هویدا مجله وحید هم در سلک آن مجلات درآمد. یادم هست باستانی پاریزی از پاریس مطلبی برای مجله فرستاد که با مقدمه کوتاهی از او در مجله وحید چاپ شد. او در مقدمه اشاره کرده بود که وقتی در اروپا بودم، به هر سفارتخانه‌ای که سر می‌زدم مجله وحید را آنجا می‌دیدم؛

اصفهان؛ از چپ: سیف‌الله وحیدنیا، عبدالله ریاضی و چهارم ابراهیم پارسا [۱۲۲۴-۹۲۴ر]

اما از مجله هفت هنر وزارت فرهنگ و هنر، که مقاله‌ای در مورد حافظ در آن نوشته بودم اثری نبود؛ لذا تصمیم گرفتم مقاله را که به مناسبت کنگره بزرگداشت حافظ نوشته بودم برای مجله وحید بفرستم تا به دست اهلسش برسد.

□ قبلاً اشاره کردید که مجله وحید از دی ماه ۱۳۴۲ به صورت ماهنامه در تهران منتشر شد.

● بی‌گمان وجود فعالیتهای مطبوعاتی در خانواده شما چه اندازه شما را در این کار ترغیب کرد؟
۱۳۲۴ قمری آغاز شده و همچنان ادامه دارد در گرایش من به قلم زدن در نشریات بی‌تأثیر نبوده است. قبلاً گفتم که در دوره دبیرستان شعر می‌گفتم و گاهی اشعارم را برای نشریات می‌فرستادم که بعضی از آنها چاپ می‌شد. به عنوان مثال یادم هست که برای انتخابات دوره شانزدهم اصفهان، که در زمان و موعد مقرر برگزار نشد، شعری سرودم که در چند نشریه چاپ شد. چنین اقبالی در تشویق من به ادامه کار مؤثر بود. از سوی دیگر، نزدیک شدن به دو تن از معلمان و دبیران فاضل، محمد صدرهاشمی و اسدالله ایزدگشنسب مدیر روزنامه عنقا در همکاری من با مطبوعات تأثیر بسزایی

داشت چنانچه برای نشریه چهلستون محمد صدرهاشمی شعر و مقاله می‌نوشتیم. بعدها برای روزنامه‌های دیگر اصفهان مثل ستاره اصفهان، اصفهان، زنده رود و عرفان هم مطلب می‌فرستادم. اما با عهده‌دار شدن اداره روزنامه پدرم، که دیهیم نام داشت، در سال ۱۳۳۲ به صورت حرفه‌ای وارد عرصه مطبوعات شدم. در این سال دانشکده حقوق را تمام کردم و به اصفهان برگشتم و با در دست گرفتن اداره روزنامه پدرم عملاً وارد کار مطبوعاتی شدم. در مدتی که اداره دیهیم را به عهده داشتیم کوشیدیم، با فراهم کردن اخبار و اطلاعات جدید و گرفتن مقالات معتبر از دوستان فرهیخته‌ام، سطح روزنامه را ارتقا بدهم. بعد از دو سال در ۱۳۳۴ برای گذراندن دوره آموزش روزنامه‌نگاری مجدداً به تهران برگشتم. بعد از آن برای گذراندن دوره عالی بیمه به فرانسه رفتم. البته در پاریس هم فعالیتهای مطبوعاتی‌ام خود را با تهیه خبر و ترجمه برای روزنامه اطلاعات ادامه دادم. همچنین به روزنامه‌های بزرگ پاریس سر می‌زدم و شیوه کار آنها را بررسی می‌کردم و نشریه دانش را که متعلق به دکتر حریری رئیس اتحادیه محصلین فرانسه بود سردبیری می‌کردم. در این زمان، من نایب رئیس اتحادیه محصلین فرانسه بودم. وقتی که به ایران برگشتم همیشه از اینکه می‌دیدم اصفهان با آن ظرفیت بالای فرهنگی از وجود چند نشریه معتبر تاریخی، ادبی و هنری محروم است رنج می‌بردم. از این رو ابتدا انجمن ادبی وحید را در این شهر تأسیس کردم که در آن افراد برجسته‌ای مثل دکتر عبدالباقی نواب رئیس دانشکده ادبیات، عبدالحسین سپینا شاعر و مدیر روزنامه سپینا، امیرقلی امین مدیر روزنامه اصفهان، دکتر کارو میناسیان محقق ارمنی و بسیاری دیگر از دوستان شعر و ادب فارسی حضور داشتند.

اما در مورد مجله وحید، در بدو امر تصمیم داشتم این مجله در اصفهان چاپ شود. پروانه انتشار آن را هم در ۱۳۴۰ برای اصفهان گرفتم. اما پس از انتقال به تهران دیگر انتشار آن در اصفهان برایم مقدور نبود؛ لذا تصمیم گرفتم آن را در تهران منتشر کنم. تهیه مقدمات این کار مدتی طول کشید تا اینکه در دی ماه ۱۳۴۲ نخستین شماره مجله وحید منتشر شد.

□ چه افرادی در مجله با شما همکاری می‌کردند؟

● می‌دانید که مجله وحید یک نشریه ادبی، اجتماعی و انتقادی به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی خودم بود که ماهیانه در تهران منتشر می‌شد. در سال اول محمدعلی نجاتی که مترجمی توانا بود و شعر هم خوب می‌گفت با من همکاری می‌کرد. استادان برجسته‌ای مثل ذبیح‌الله صفا، علی‌اصغر حکمت، جلال‌الدین همایی، دکتر صدیق

اعلم، عبدالرحمن فرامرزی، امیری فیروزکوهی، حبیب‌الله نوبخت، مرتضی مدرس‌ی چهاردهی، محمدعلی جمالزاده و بسیاری دیگر برای ما مقاله می‌فرستادند.

□ ظاهراً مجله و حید دو دوره داشت؛ دوره نخست با عنوان مجله و حید و دوره دوم با عنوان

مجله خاطرات و حید منتشر می‌شد. برای خاطرات و حید مجوز جداگانه گرفتید؟

● خیر، خاطرات و حید مجله تازه‌ای نبود، همان مجله و حید بود که، کلمه خاطرات را به آن اضافه کردیم. از سال نهم یعنی ۱۵ آذر ۱۳۵۰ دوره جدید با نام خاطرات و حید منتشر شد که شامل مطالبی درباره تاریخ معاصر و خاطرات رجال ایران می‌شد. برای خاطرات و حید هم افرادی مثل سید علی محمد و حسام‌الدین دولت‌آبادی، علی‌اصغر حکمت، ابوالفضل قاسمی، محمدپروین گنابادی، حبیب‌الله نوبخت، عبدالرحمن فرامرزی و بسیاری دیگر مطلب فرستادند. این مجله تا اسفند ۱۳۶۰ به چاپ رسید. اگر مجله خاطرات و حید مجله‌ای جداگانه بود بایستی از شماره نخست آغاز می‌شد؛ با این همه، مورد اعتراض بعضی از روزنامه‌نگاران قرار گرفتیم و چون جداگانه چاپ می‌شد، توضیحات من معترضین را مجاب نمی‌کرد. توضیح من این بود که خاطرات و حید را باید ضمیمه یا ویژه‌نامه مجله و حید تلقی کرد، نه چیزی جدای از آن. به هر حال، بعد از چهار سال مجبور شدم مطالب خاطرات و حید را به مجله و حید منتقل کنم. به این ترتیب مجله و حید هر ماه دو شماره منتشر می‌شد که در همه شماره‌ها بخش خاطرات وجود داشت.

□ جناب عالی در سالهایی که نماینده مجلس بودید بخشی از اسناد مجلس را در مجله و حید

چاپ و منتشر کردید؛ مثل اینکه از سوی مجلس اراده‌ای قوی برای ایجاد نشریه‌ای که اسناد خود را در آن چاپ کند نبوده است.

● اشاره شما به اسناد، مطلبی را به یادم آورد که عرض می‌کنم. به نظرم سال ۱۳۵۵ بود که به مهندس ریاضی رئیس مجلس وقت نامه‌ای نوشتم در این مورد که مجلس از دوران مشروطه اسناد تاریخی ارزشمندی دارد و اسنادی هم از دیگران خریده؛ بهتر است از سوی مجلس نشریه‌ای جهت چاپ و انتشار این اسناد تهیه شود. من بیش از ده سال همراه با علی‌اصغر حکمت، دکتر مهدوی، مهندس فروغی و دکتر خطیبی عضو شورای عالی کتابخانه مجلس بودم و از میزان خرید اسناد از سوی مجلس و وجود این اسناد اطلاع داشتم. در این نامه حتی پیشنهاد کردم که مجلس، علاوه بر اسناد خود، شایسته است اسناد خانواده‌ها را هم به امانت بگیرد و بدون هیچ توضیحی در نشریه‌اش چاپ کند تا از اعتراض مدعیان در امان بماند. مهندس ریاضی

این فکر را پسندید، لیکن چندی بعد زمانی که دکتر جواد سعید رئیس مجلس شد و از جریان اطلاع پیدا کرد، در یکی از جلسات علنی مجلس گفته بود: من امروز در حضور شاه پیشنهادی را که وحیدنیا برای انتشار اسناد به مجلس داده بود مطرح کردم و شاه آن را پسندید. او گفته بود این اسناد در معرض انواع آسیبهاست؛ آتش می‌گیرد، از آسیب موریانه در امان نمی‌ماند یا گم می‌شود و اسنادی هم که در خانه‌ها نگهداری می‌شود گاهی، بی‌توجه به ارزش آنها، دور ریخته می‌شوند. باید کاری برای حفظ آنها کرد. این حرف درستی بود. به عنوان نمونه، صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان که مرد نخبه و توداری بود و به وزرات هم رسید، در زمانی که حاکم کرمانشاه بوده رضاخان به سلطنت رسید و مشکلات و کارشکنیهایی برای او به وجود آمد و گویا توقیف هم شده بود. از آنجا که از افتادن اسنادش به دست دیگران بیم داشت یکی از کارمندان امین خود را پیش همسرش فرستاد تا صندوق اسنادش را در باغچه یا باغ در زیر خاک پنهان کنند. معلوم نیست در رساندن دستور او اشتباهی رخ داده یا حامل پیام رأساً تصمیم گرفته بود، به هر تقدیر، تمام اسناد صارم‌الدوله را می‌سوزانند. صارم‌الدوله می‌گفت: در میان این اسناد، هفتاد نامه از ستارخان، ظل‌السلطان و مدرس بود که به این ترتیب از بین رفت. بدیهی است اگر اسناد در جایی چاپ شود، علاوه بر اینکه حفظ می‌شود در اختیار محققین هم قرار می‌گیرد. به هر صورت، اقدام مهمی در این مورد انجام نگرفت و، همان‌طور که اشاره کردید، من خودم تعدادی از این اسناد را در مجله وحید چاپ کردم که بعداً دیگران هم از این اسناد چاپ شده استفاده کردند.

□ از جمله کارهای مورد علاقه شما در گذشته، سفر به کشورهای مختلف به منظور جمع‌آوری اسناد و مدارک قدیمی و دستیابی به نسخ خطی زبان فارسی و تهیه فهرست از این نسخه‌ها بوده است. در این مورد چندبار به هند و پاکستان رفتید و علاوه بر سخنرانیهای متعدد حتی یک بار هم با رئیس جمهور هند دیدار کردید. از تجربیات خود در این مورد صحبت کنید.

● من چند سالی تابستانها برای تهیه منابع و اسناد و مدارک جهت درج در مجله وحید به کشورهای مختلف می‌رفتم. این سفرها شخصی بود و جنبه مأموریت نداشت. در یکی دو سفر که به هند کردم پس از بررسی و مطالعه اسناد و کتب خطی آنجا متوجه شدم که هند یکی از غنی‌ترین کشورهای جهان از نظر کتب خطی فارسی و، به عبارتی، بزرگ‌ترین مخازن کتب خطی فارسی و اسناد معتبر، بعد از ایران و ترکیه است. در حد امکان از اسناد موجود عکس می‌گرفتم و با خود می‌آوردم و در مجله وحید به صورت مقاله چاپ می‌کردم. در سفرهای خارجی همیشه می‌کوشیدم جایگاه

فرهنگ و ادب فارسی را به ملتهای دیگر بیشتر بنمایانم؛ چنانچه در سفری که به پاکستان رفتم در دوازده دانشگاه این کشور سخنرانی کردم. این سخنرانیها در جمع کسانی بود که با فرهنگ و ادب فارسی بیگانه نبودند و در تمام صحبتها، به ویژه در آغاز و انتهای سخنرانیها، از اشعار سعدی و حافظ استفاده می‌کردم. یک بار که به نیت استفاده از مجموعه‌های غنی اسناد و مدارک و کتابهای خطی فارسی در کتابخانه‌های هند به ویژه کتابخانه و موزه سالار جنگ در حیدرآباد به هند رفته بودم، به طور اتفاقی دیدار با رئیس جمهور هند برایم حاصل شد. سعی کردم از این فرصت به دست آمده جهت بهبود روابط ایران و هند، که می‌رفت به سردی بگراید استفاده کنم.

□ از تاریخ این سفر و دیداری که با رئیس‌جمهور داشتید و مذاکرات آن چه مطالبی به یاد می‌آورد؟

● به یاد دارم که در ۲۸ اسفند ۱۳۵۱ به هند وارد شدم و چند روزی را در دهلی و بمبئی گذراندم. در این حین به من اطلاع دادند روز چهارم فروردین برای ملاقات با رئیس‌جمهور، وقت در نظر گرفته شده. رایزن فرهنگی ایران در آن زمان آقای کاردوش بود و من همراه با او به دفتر رئیس‌جمهور رفتم و با ایشان نزدیک به یک ساعت گفت‌وگو داشتیم. اتاق رئیس‌جمهور تزئینات خاص و چشمگیری نداشت؛ یک میز تحریر معمولی جنب در ورودی اتاق قرار داشت که در واقع میز کار او بود و روبه روی آن چند مبل ساده قرار داشت که احتمالاً از چوب بامبو ساخته شده و روی آنها را با پارچه‌ای نخودی رنگ پوشانده بودند. یک میز در جلو مبلمان بود که از همین چوب بامبو ساخته شده بود. اتاق رئیس‌جمهور یک کشور چند صد میلیونی به همین سادگی بود. لباس رئیس‌جمهور هم بدون هیچ مدال و نشان و زینت خاص و در نهایت سادگی بود. پس از معارفه مختصر، او گفت: در سال ۱۳۵۰ چند روزی که میهمان دولت ایران بودم، هرکجا رفتم از من با گرمی و محبت پذیرایی شد. من هم از فرصت به دست آمده استفاده کردم و گفتم که ارتباط میان فرهنگ ایران و هند از دیر زمان وجود داشته و از این جهت ما ریشه‌های فرهنگی مشترکی داریم. نفوذ تاریخ، فرهنگ و ادب فارسی را در هند به خوبی می‌توان از آثار باقی‌مانده مشاهده کرد. چنانچه این آثار حتی به درون کاخ ریاست جمهوری هند هم راه یافته است. بسیاری از تزئینات کاخ ریاست جمهوری از نقاشی، تذهیب و مینیاتورها گرفته تا اشعار زیبای فارسی که به خط نستعلیق چشم‌نواز است، همگی برگرفته از فرهنگ فارسی است. از طرفی نخستین روزنامه فارسی که در ۱۲-۱۳۱۱ قمری در زمان

قاجاریه نوشته شده، در هند به چاپ رسیده و تعداد زیادی از کتب خطی و چاپ سنگی فارسی در کتابخانه‌های هندوستان نگهداری می‌شود. بنابراین، در طول تاریخ هیچگاه رابطه این دو فرهنگ قطع نشده و حالا هم شما نباید بگذارید زبان فارسی در هند فراموش شود؛ مخصوصاً حالا که سرتاسر هند را زبان انگلیسی فرا گرفته است. رئیس‌جمهور هند ضمن تأیید گفته‌های من گفت که خیلی از آثاری را که در کشور خود دیده بود در سفری که به ایران داشته در آثار و بناهای ایران هم دیده و به این جهت در مدت اقامت در ایران احساس غربت نمی‌کرده؛ به خصوص مهربانی‌هایی که از افراد مختلف به طور رسمی یا غیررسمی دیده بود برایش جالب و حیرت‌انگیز بود.

□ دیدار با رئیس‌جمهور هند چه تأثیری در پیشبرد اهداف و تسهیل کارهای تحقیقاتی شما در هند داشت؟

● بعد از دیدار با رئیس‌جمهور و در ادامه سفر، به هر دانشگاه و کتابخانه‌ای که می‌رفتم، همکاری زیادی با من می‌کردند. نمی‌دانم به جهت تأثیر آن دیدار بود یا اینکه مستقیماً دستوری در این مورد صادر شده بود؛ هر جا که می‌رفتم همه گونه تسهیلات فراهم می‌شد، رئیس یا مسئول آنجا راهنمای من می‌شد و از هر سند یا کتاب و نسخه خطی که می‌خواستم بلافاصله کپی می‌گرفتند و بدون آنکه در قبال آن از من پولی مطالبه کنند در اختیارم قرار می‌دادند. طی سفر از استادان دانشگاهها مقاله گرفتم، بعضیها هم وعده دادند که در اولین فرصت مقاله خود را به ایران می‌فرستند که وقتی برگشتم مقاله‌هایشان رسیده بود. این مقاله‌ها را، که همه در زمینه فرهنگ ایران و ادب فارسی بود، در مجله وحید چاپ کردم. در یکی از دانشگاهها مرا به زیرزمینی بردند که کتابهای خطی فارسی بسیاری در آن نگهداری می‌شد. کتابها مثل هیزم روی هم ریخته شده و خاک و موریانه قسمتی از کتابها را از بین برده بود. بسیار متأسف شدم و خطاب به مسئولین آنجا با لحنی دوستانه گفتم: اینها سرمایه‌های ملی ما و شماست؛ اگر حفظ و نگهداری این آثار برای شما میسر نیست ما حاضریم آنها را با هر چیزی که شما مایل باشید معاوضه کنیم و به این ترتیب آثار باقی‌مانده را حفظ کنیم. کتابخانه مجلس ایران حاضر است این آثار را از شما بخرد و نگهداری کند. آنها خیلی ناراحت و شرمنده شدند و گفتند: خود ما این قسمت را ندیده بودیم؛ حالا که دیدیم به وضع آن رسیدگی خواهیم کرد. خوشبختانه در سفر بعدی، سری هم به آن دانشگاه زدم و دیدم کتابها را از آن محل نامناسب و نمناک بیرون برده و با روشهای علمی جدید و پیشرفته، به کمک مواد شیمیایی، ضد عفونی و تمیز کرده‌اند. در این سفر، با آنکه

مدت زیادی طول نکشید، کتابهای زیادی دیدم و از قسمتهای مورد نیاز هر کدام کپی یا عکس گرفتم که بعداً خیلی هم به کارم آمدند و در یادداشتهایم معمولاً از آنها استفاده می‌کردم. آن تعداد از کتابهای خطی را که کپی کامل از آنها می‌خواستم، با لطف فراوان برایم فرستادند. حتی یکی دو تا از کتابها را برایم صحافی کردند و با جلد گالینگور زیبا فرستادند.

□ در مورد تهیه فهرستی از نسخ خطی فارسی موجود در پاکستان و چاپ آنها در مجله وحید بفرمایید که کارهای انجام شده در این مورد به خصوص در هند و ترکیه چه اندازه کامل بوده؟

● در مورد تهیه فهرست کتب خطی فارسی در پاکستان باید بگویم که دکتر جعفری مسئول خانه فرهنگ ایران در پاکستان مأموریت داشت که کتابهای خطی فارسی آنجا فهرست شود؛ لذا آقای احمد منزوی را به پاکستان دعوت و این کار را به او محول کرد. پس از آنکه چند هزار کتاب خطی فارسی پاکستان فهرست و چاپ شد، دولت ایران تعداد زیادی از این کتابها را برای کتابخانه مجلس خریداری کرد. این کتابها بیشتر مربوط به مؤسسات یا افراد خصوصی بود. در آن زمان من عضو شورای مالی کتابخانه مجلس بودم. کارهای احمد منزوی را من از طریق محمدحسین تسییحی تکمیل کردم و در قریب شاید ۲۰ شماره از مجله وحید فهرست کتب خطی فارسی در خانواده‌های پاکستانی را که در دسترس کسی نبود به چاپ رساندم. در آنجا احمد منزوی برای نخستین بار کتابهای RCD را جمع‌آوری کرد و در تمام عمر برای تهیه این فهرستها کوشید و هنوز هم کماکان به این کار ادامه می‌دهد. او به کتابخانه‌ها می‌رفت و از فهرستها استفاده می‌کرد و با محمدحسین تسییحی هم رابطه برقرار نمود. من هم که به پاکستان می‌رفتم و با رجال فرهنگی - سیاسی و از جمله رئیس‌جمهور این کشور آشنایی داشتم با تسییحی که به خانه‌ها می‌رفت و کتابخانه‌های شخصی را فهرست می‌کرد آشنا شدم و بعد این فهرستها را در مجله وحید چاپ کردم. این کار برای اولین بار انجام می‌شد.

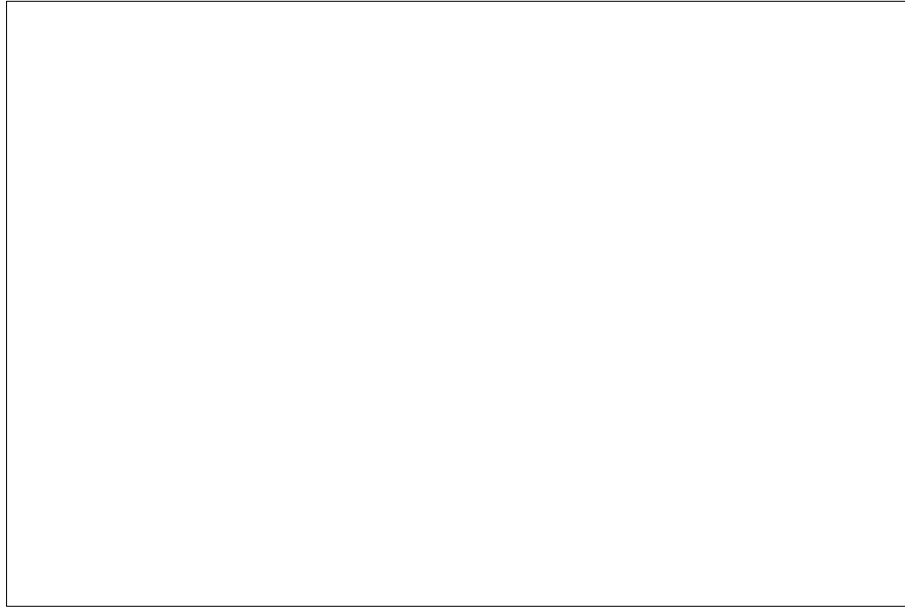
در مورد هند کتابهای خطی فارسی هنوز به طور کامل فهرست نشده؛ چون در آنجا برنامه منظم و مدونی برای این کار وجود نداشت و کسی هم اختصاصاً وقت خود را برای این کار صرف نکرد. لذا ما جز فهرستهایی که در خود هند چاپ شده فهرست دیگری از این نوع کتابها نداریم. این فهرستها گرچه ناقص اند اما تنها مراجعی هستند که در دسترس محققان قرار دارند. البته در هندوستان، برخلاف ترکیه،

مسئولان اجازه کپی گرفتن و عکسبرداری از همه کتابها را می‌دادند و به همین جهت من با مقامات آن روز مثل نخست‌وزیر و مسئولان وزارت فرهنگ و هنر صحبت کردم که عده‌ای را به هند بفرستند تا با بررسی دقیق از کتابهای فارسی موجود، فهرست کاملی از آنها را برای استفاده محققین تهیه کنند، اما متأسفانه این کار انجام نشد؛ در حالی که این کار در ترکیه با آنکه ترکها خیلی از اسناد و کتب را به راحتی برای کپی و عکسبرداری در اختیار ما قرار نمی‌دهند در اثر پشتکار و تلاشهای زیاد تا حدی انجام شد. مجتبی مینوی که رایزن فرهنگی بود و بعد هم دکتر محمدامین ریاحی این کار سخت را تا حد امکان انجام دادند و فهرستهایی از کتابهای خطی ترکیه تهیه شده است.

□ تا جایی که می‌دانیم بیشترین کتابهای خطی فارسی هند در حیدرآباد است. به علاوه شیعیان

زیادی در آنجا سکونت دارند؛ موقعیت آنها در هندوستان چگونه بود؟

● همان‌طور که اشاره کردید غنی‌ترین مراکز کتب و اسناد خطی فارسی در حیدرآباد است برای اینکه دو نفر به نامهای سالار جنگ و نظام حیدرآباد دکن در این منطقه راجه و حکمران بوده‌اند و به زبان و فرهنگ فارسی علاقه و دلبستگی زیادی داشتند. از سوی دیگر، تعداد شیعیان ایرانی در حیدرآباد بیش از شهرهای دیگر هند بوده و در واقع تجارت حیدرآباد به دست همین شیعیان ایرانی، که بیشترشان یزدی بوده‌اند و سرمایه‌های کلانی داشتند، انجام می‌شده است. نظام حیدرآباد با ایران رابطه حسنه‌ای داشته و تصور می‌کنم به ایران هم آمده بود چون من عکسی از او دارم که آقای میرزا هادی‌خان حایری (در زمان رضاشاه رئیس اوقاف بود) آن را به من داده بود. به هر صورت، آنها به دلیل تعلق خاطری که به فرهنگ و زبان فارسی داشته‌اند چنین مجموعه‌های با ارزشی را جمع‌آوری کرده‌اند. زمانی که من به هندوستان رفتم امیرتیمور سفیر ایران در هند و دکتر مقتدری کنسول ایران در حیدرآباد بود. دکتر مقتدری روز بعد از من دعوت کرد تا در مراسم جشنی که به مناسبت عید نوروز در سرکنسولگری ایران در حیدرآباد برگزار می‌شد شرکت کنم. در این مراسم بیش از صد ایرانی و به همین تعداد هندی حضور داشتند که هیچ‌یک از هندیها با زبان فارسی بیگانه نبودند. در آن جشن از طریق دکتر مقتدری با خانم مرضیه اکبر رئیس بخش فارسی دانشگاه عثمانیه هند آشنا شدم. همین خانم بعداً راهنمای من شد و جاهای دیدنی شهر را به من نشان داد و مرا به کتابخانه‌های مهم برد. حضور یزدیهایی که به آنها اشاره کردم این شهر را به یک محیط کاملاً ایرانی تبدیل کرده بود. اگر در



مصاحبه مطبوعاتی منوچهر کلالی دبیرکل حزب ایران نوین با خبرنگاران مطبوعات: نفر روبه‌رو: منوچهر کلالی، سمت راست وی: کاظم مسعودی، مصطفی الموتی و سیف‌الله وحیدنیا [۱۰۳۳/۱-۲۸۸م]

رستورانی متوجه می‌شدند شما ایرانی هستید، به رایگان همه نوع پذیرایی می‌کردند. به هر حال، احساس همدلی زیادی با هموطنان ایرانی خود دارند و دولت هند هم همیشه از آنها حمایت کرده است.

□ اگر موافق باشید ادامه مصاحبه را به مرور تحولات سیاسی ایران در دهه ۱۳۵۰ اختصاص بدهیم.

● هر طور میل شماست.

□ بعضی از صاحب‌نظران بر این باورند که وجود دو حزب، هر چند تشریفاتی، «ایران نوین» و «مردم» شاید می‌توانست در صورت لزوم موجب کنترل و حتی کاهش بحرانهای احتمالی باشد. با این حال چه عوامل و دلایلی شاه را در سالهای دهه ۱۳۵۰ به فکر ایجاد نظام تک حزبی انداخت؟

● همان‌طور که خوب می‌دانید، در اواخر دهه ۱۳۳۰ با تشکیل حزب «مليون» به عنوان حزب اکثریت و حزب «مردم» به عنوان حزب منتقد و اقلیت، فضای جامعه دو قطبی

شد. این مربوط به زمانی بود که دموکراتها در آمریکا قدرت گرفته و شاه را برای بازتر کردن فضای سیاسی کشور تحت فشار گذاشته بودند. در حالی که اوضاع در اواخر دهه ۱۳۴۰ کاملاً تغییر کرده بود. به لحاظ داخلی آنچه بیش از هر چیز این فکر را در شاه تقویت کرد رقابت حزب ایران نوین و حزب مردم در انتخابات میان دوره‌ای مجلس دوره بیست و سوم در شهبسوار [تنکابن] بود. دکتر عزت‌الله یزدان‌پناه که اهل دانش و مرد وارسته‌ای بود و کتابی هم در مورد نفت نوشته است، در دوره‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳ وکیل آن شهر شد. گرچه همسرش با خانواده شاه نسبت دوری داشت و پسرش هم با ولیعهد همکلاس بود اما نه به سبب این امتیازات بلکه به جهت صلاحیتی که داشت، در دوره بیست و سوم به عنوان وزیر مشاور منصوب شد و به این جهت از وکالت مجلس استعفا داد.^{۱۰} با این استعفا قرار شد دوباره در این شهر انتخابات انجام بگیرد. بنابراین، رقابت شدیدی بین حزب مردم و حزب ایران نوین به وجود آمد و دکتر اقبال و علم کمک زیادی کردند تا با فرصت به دست آمده به نفع نامزد حزب مردم، که یک محلی پولدار و متنغد بود، دست به کار شوند. در مقابل، کاندیدای حزب ایران نوین دکتر منصور ناصر خلعتبری پول زیادی برای تبلیغات نداشت، چنانچه پس از پایان انتخابات فقط توانست یک پنجم از هزینه‌ای را که حزب برای او خرج کرده بود بپردازد و در عوض مردی وارسته و طبیبی حاذق و مورد احترام مردم بود. حزب مردم از سه ماه پیش از انتخابات تبلیغات انتخاباتی را شروع کرده بود ولی حزب ایران نوین تنها ده روز پیش از انتخابات فعالیت خود را آغاز کرد. دکتر منوچهر کلالی ابتدا به دیدار شاه رفت و درخواست کرد انتخابات میان دوره‌ای شهبسوار هرچه زودتر انجام شود و بعد هم به هویدا که در آن زمان به بندرعباس رفته بود تلفنی اطلاع داد. از این زمان بود که فعالیت حزب ایران نوین شروع شد. به هر حال، در انتخابات میان دوره‌ای شهبسوار، نامزد حزب ایران نوین پیروز شد و شاه وقتی دید حزب مردم با همه حمایت‌هایی که از نامزد خود کرد، در این انتخابات شکست خورد، دریافت که تا چه اندازه ادعاهای علم (در این مورد که حزب مردم بی‌هیچ ادعایی کار می‌کند و در میان مردم نفوذ دارد و حزب اصلی و واقعی است) توخالی است و از همین جا به فکر انحلال احزاب افتاد. واقعیت این بود که حزب مردم وضع مناسبی نداشت و چنانچه به آن کمک نمی‌شد، حزب ایران نوین تمام کرسیهای مجلس را از آن خود می‌کرد. ولی به هر حال، روال کار بر این بود که حزب مردم سهمیه‌ای در مجلس داشته باشد و

۱۰. نامبرده در دهم اردیبهشت ۱۳۵۳ از نمایندگی مجلس استعفا داد و به سمت وزیر مشاور برگزیده شد. (م.ر)

فراکسیون بیست و چند نفری را تشکیل دهد. شاه مرتباً دبیرکل‌های حزب را تغییر می‌داد و دبیرکلها غالباً با فواصل کم و با جاروجنجال برکنار می‌شدند، در حالی که حزب ایران نوین سازماندهی بهتری داشت. عطاءالله خسروانی ده دوازده سال دبیرکل حزب بود و پس از او هم معاونش منوچهر کلالی دبیرکل شد. دلیل برکناری خسروانی هم ارتباطی به مسائل حزبی نداشت و خودش استعفا داد.

به هر حال، به نظر می‌رسد شاه ماهها در این باره فکر و مطالعه و احتمالاً با عده‌ای هم صحبت کرده بود. مثلاً عبدالمجید مجیدی در یادداشت‌های خود اشاره کرده که شاه در خارج از ایران با او دربارهٔ حزب واحد صحبت‌هایی کرده بود. شاهد دیگر آنکه در ایامی که شاه در سن موریس بود و هویدا هم دبیرکل حزب ایران نوین شده بود در جلسه‌ای که با معاونان خود یعنی معاونان دبیرکل که در زمان منوچهر کلالی منصوب شده بودند، داشت، و من هم جزو همان هیئت و در همان جلسه حضور داشتم، گفتم: مطلب محرمانه‌ای است که باید بین خودمان بماند. ما قصد داریم وقتی شاه از سن موریس برگشت او را قانع کنیم تا اجازه بدهد احزاب دیگر در حزب «ایران نوین» ادغام شوند و این حزب واحد با امکاناتی که دارد، و به ویژه با یکپارچگی به وجود آمده، امور مملکت را به طور مطلوب اداره کند و احزاب دیگر مثل حزب مردم فراکسیون خودشان را در داخل حزب فراگیر ایران نوین حفظ کنند و چنانچه انتقادی هم به دولت یا حزب داشته باشند اظهار کنند. به این ترتیب، معلوم شد که هویدا و شاه قبلاً دربارهٔ این ادغام مذاکره کرده بودند. بنابراین، شاه قبل از سفر سالانهٔ خود به سن موریس در فکر ایجاد حزب جدید نبود و فقط قصد او ادغام احزاب دیگر در حزب ایران نوین بود؛ منتهی در خارج از کشور به این نتیجه رسیده بود که بهتر است حزب مورد نظرش هیچکدام از احزاب موجود نباشد.

پس از مراجعت شاه از سن موریس در یازدهم اسفند ۱۳۵۳ جلسه‌ای در کاخ نیاوران تشکیل شد که در این جلسه شاه، نخست‌وزیر، وزیر دربار، رؤسای مجلسین، دبیرکل‌های احزاب و معاونان آنها و چند تن از روزنامه نگاران نیز حضور داشتند. تفصیل داستان از این قرار بود که روز دهم اسفند ۱۳۵۳، تدین معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی به من تلفن کرد و گفت: فردا برای صرف ناهار به رستوران یاس در خیابان عباس‌آباد (شهید بهشتی فعلی) روبه‌روی ساختمان وزارت اطلاعات و جهانگردی که حالا به آن سه راه تختی می‌گویند بیایید و در این باره با کسی صحبت نکنید. روز بعد که رفتم، دیدم جز من عده دیگری از مدیران جراید مثل داریوش همایون مدیر روزنامه آیندگان، محمود عنایت مدیر مجلهٔ نگین، عظیمی مدیر

پیغام امروز و فرهاد مسعودی هم بودند. افراد دیگری مثل سرتیپ صفاری، الموتی و دکتر فضل‌الله صدر (که از پان ایرانیستها انشعاب کرده و حزب ایران را تشکیل داده بود) و پزشکپور هم بودند. همگی ناهار را در قسمت اختصاصی طبقه دوم رستوران صرف کردیم و پس از آن با وسیله‌ای که قبلاً آماده شده بود به نیاوران رفتیم. در آنجا ما را به سوی سالنی هدایت کردند که در آن ۲۰-۳۰ صندلی مبل مانند روبه‌روی میزی که در صدر سالن قرار داشت چیده شده بود. چند دقیقه بعد شاه همراه با علم، هویدا، شریف امامی و مهندس ریاضی آمدند. شاه پشت میز نشست و همراهان در دو سوی او قرار گرفتند. بعد شاه شروع به صحبت کرد. حاصل حرفهایش این بود که احزاب موجود وحدت فکری دارند و تعارضات و برخوردهای آنها ظاهری است و در واقع احزاب یکی هستند؛ از آنجا که کارکرد احزاب یکی است و وجود احزاب متعدد صرفاً موجب تفرقه در جامعه و تحمیل هزینه‌های اضافی می‌شود، لذا ما تصمیم گرفته‌ایم یک حزب واحد در کشور داشته باشیم تا احزاب موجود در آن ادغام شوند. از این پس کشور تنها یک حزب به نام «رستاخیز» خواهد داشت. وقتی شاه حزب واحد را رستاخیز اعلام کرد، من متوجه واکنش هویدا و علم بودم. مثل اینکه هویدا جا خورده باشد، رنگ صورتش تغییر کرد که حاکی از بی‌اطلاعی او از نامگذاری این حزب جدید بود. علم هم با چشم به کسی علامت داد. من نگاهش را دنبال کردم و فضایی دبیرکل حزب مردم را دیدم. از این اشاره که حاکی از به سنگ خوردن تیر هویدا بود، دریافتم که علم از اعلام حزب رستاخیز بی‌اطلاع نبود؛ و چنانکه از خاطرات علم هم برمی‌آید رقابت سختی بین او و هویدا وجود داشته است. در مورد فضایی هم باید عرض کنم که او از طریق دکتر جواد سعید (دوست و همشهری‌اش که خیلی دوست داشت رئیس مجلس شود اما با وجود ریاضی و خطیبی نمی‌توانست به این مقام برسد) که در جلسهٔ محرمانهٔ هویدا با ما حضور داشت فهمیده بود که هویدا منتظر است حزب ایران نوین به عنوان حزب واحد اعلام شود.

در پایان جلسه، در نامه‌ای که به هویدا دادم، یادآور شدم برای اینکه بعداً در مورد نام حزب رستاخیز مشکلی پیدا نشود توجه داشته باشید که خانم ایران تیمورتاش قبلاً روزنامه‌ای به نام رستاخیز ایران داشت^{۱۱} و ضمناً در سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ حزبی به

۱۱. روزنامه رستاخیز ایران از ۲۳ آبان ۱۳۲۱ خورشیدی به صاحب امتیازی ایراندخت تیمورتاش آغاز به چاپ کرد. این روزنامه ابتدا به صورت هفتگی و از اردیبهشت ۱۳۲۴ به شکل روزانه انتشار می‌یافت. (م.ر)

نام رستاخیز تشکیل شد و گرچه پا نگرفت اما تشابه اسمی با این حزب جدید ممکن است تولید اشکال کند. بعداً معلوم شد که بنابر تذکر من یا گوشزد دیگران این مطلب مورد توجه قرار گرفت و نام حزب جدید اصلاح شد؛ زیرا از میان روزنامه‌هایی که روز بعد منتشر شد تنها عظیمی در پیغام امروز نام حزب جدید را «رستاخیز» نوشت و روزنامه‌های عصر نام حزب جدید را «رستاخیز ملت ایران» نوشتند.

□ آیا شاه در مورد تشکیل حزب واحد با مقامات خارجی مذاکره و رایزنی نکرده بود؟

● در سن موریس عده زیادی از سیاستمداران و سوداگران خارجی به دیدار شاه می‌رفتند و یکی از روزنامه‌های خارجی کاریکاتوری از مقامات کشورهای مختلف چاپ کرده بود که هر کدام با یک پیت نفت در مقابل اقامتگاه شاه به صف ایستاده بودند و برای کسب منافع کشورشان به دیدار شاه می‌شتافتند؛ اما به نظر من بعید است شاه با این اشخاص مشورتی کرده باشد و آنچه در این باره گفته شده بیشتر بر پایه حدس و گمان است. در میان مقامات و شخصیت‌های داخلی هم که در سن موریس به دیدن شاه رفتند، شخصی وجود نداشت که شاه درباره چنین مطلب با اهمیتی با او مشورت کرده باشد. او مغرورتر از آن بود که با دیگران مشورت کند. و جز چند نفر که تعدادشان کم بود به کسی اعتماد نداشت. یکی از این افراد، علم بود که شاه در امور کلی با او مشورت می‌کرد. من هیچکدام از رجال اطراف شاه را در حدی نمی‌دانم که درباره تک حزبی کردن با آنها مشورت کرده باشد و، به نظر من، شاه در این مورد رأساً تصمیم گرفته است. البته تا زمانی که شاه تصمیم داشت حزب ایران نوین را به عنوان حزب واحد انتخاب کند با هویدا که دبیرکل حزب بود مشورت و گفت و گو کرده بود چون از او راضی بود و به علاوه از حزب ایران نوین حمایت می‌کرد و هیچ وقت آن را مورد انتقاد یا حمله قرار نمی‌داد. هویدا هم حواسش جمع بود و هرگز موجباتی فراهم نمی‌کرد تا شاه کدورت پیدا کند. یک مقدار از دشمنی‌هایی هم که با هویدا می‌شد به دلیل همین حمایت‌های شاه از او بود.

در مورد اظهارات مجیدی هم به نظر من این طور نبود که شاه با او مشورت کرده باشد بلکه در این باره شاه حرف‌هایی زده و او فقط شنونده بوده است. غرور شاه به حدی بود که نظر مشورتی دیگران را به راحتی نمی‌پذیرفت و در واقع به کمتر کسی اعتماد داشت. در موارد دیگر مثل داشتن رابطه با زنها، به علت نیاز، به علم و ایادی اعتماد داشت. در مورد بی‌اعتمادی شاه نسبت به رجال عبدالله انتظام به من گفت: پس از حوادث خرداد ۱۳۴۲ جلسه‌ای در دربار تشکیل شد. من پیشنهاد کردم خوب

است دولت وقت استعفا دهد و هیئتی هم برای استمالت از روحانیون درجه اول به قم بروند؛ علی اصغر حکمت و وارسته هم آنجا بودند و حرف مرا تأیید کردند. وقتی که مذاکرات آن جلسه را به شاه گزارش دادند شاه گفته بود این رجال قدیمی را در توالف بریزید و سیفون را بکشید. حکمت، انتظام و وارسته آدمهای کوچکی نبودند بلکه از احترام عمومی برخوردار بودند. با وجود این، شاه نسبت به این پیشنهاد چنین پاسخی داده بود.

□ سخنان شاه در اجتماع یازدهم اسفند ۱۳۵۳ مبنی بر ترسیم خطوط فعالیت‌های سیاسی کشور و انحلال احزاب و اعلام یک حزب واحد و تأکید بر اینکه دوران دودوزه بازی‌کردنها به سر آمده و جای کسی که با قانون اساسی و نظام شاهنشاهی و انقلاب ششم بهمن مخالف است در زندان است یا خارج از کشور، به هرحال چهره سیاسی کشور را تغییر می‌داد. اما چرا از میان نخبگان به ویژه فعالان احزاب کسی اعتراض نکرد؟

● بیشتر حاضران در جلسه از موضوع ادغام یا تشکیل حزب واحد بی‌اطلاع بودند و حرف شاه برای آنها عجیب و تازه بود اما کسی هم جرأت اظهار نظر نداشت. تنها سه چهار نفر صحبت کردند. عظیمی یکی از این افراد بود. محمود عنایت هم حرفهایی زد که انتقادی بود اما انتقادات او بیشتر به مشکلات مطبوعات مربوط می‌شد. یکی از پان ایرانیستها هم (یادم نیست صدرا یا پزشکیپور) درباره مسائل ناسیونالیستی با اندک چاشنی انتقاد صحبت کرد. اما بیشتر اعتراضات بعد از این جلسه مطرح شد. دکتر بقایی کرمانی در اعتراض به این موضوع، نامه مفصلی نوشت و به خصوص درباره این حرف شاه که: «هرکس نمی‌خواهد عضو حزب رستاخیز شود، پاسپورت بگیرد و از کشور برود»، گفت: اگر کسی حاضر نشود عضو این حزب بشود ملیت خود را که از دست نمی‌دهد. و بعد هم عده‌ای دیگر اعتراض کردند. گروهی هم مثل من با کناره‌گیری از فعالیت حزبی اعتراض خودمان را نشان دادیم. فردای آن روز من به حزب ایران نوین رفتم و وسایل شخصی و دفترها و کتابهایم را برداشتم و دیگر به آنجا نرفتم. رئیس دفترم مرتب تلفن می‌زد که چرا شما نمی‌آیید. گفتم برای من فعالیت حزبی کافی است؛ غلط یا درست، مدتی در حزب ایران نوین سمتی داشتم. زمانی که کلالی دبیرکل حزب ایران نوین بود مرا به سمت معاون دبیرکل انتخاب کرد و به این ترتیب امور مربوط به ایدئولوژی حزب و هفت هشت قسمت از فعالیت‌های آموزشی حزب زیر نظر من قرار گرفت. به علاوه، من رئیس وابسته‌ها^{۱۲} بودم که ۶۰ تا ۷۰ وکیل

۱۲. منظور شاخه‌ای از حزب ایران نوین بود که در آن وکلای دادگستری، پزشکان، هنرمندان و سایر گروه‌های

دادگستری در جلسات آن شرکت می‌کردند. زمانی که هویدا دبیرکل حزب شد، من همچنان معاون دبیرکل باقی ماندم چرا که هویدا مرا می‌شناخت. گفتم حالا موقعیت اجتماعی و طرز فکرم اجازه نمی‌دهد عضو حزب دیگری بشوم و مسئولیتی بپذیرم. از قبل هم پولی نمی‌گرفتم که حالا نگران آن باشم.

□ اما در حزب رستاخیز به شما سمتی هم پیشنهاد شد و در جلسات آن شرکت می‌کردید؟
● بله، زمانی که دکتر جمشید آموزگار نخست‌وزیر و دبیرکل حزب رستاخیز ملت ایران شد از من خواست تا او را در سطوح بالای حزب یاری دهم. از زمانی که رئیس شورای عالی بیمه بودم، آموزگار را که رئیس مجمع بود می‌شناختم. گرچه مجمع سالی یک‌بار تشکیل می‌شد اما غالباً کار به جلسات پی در پی می‌کشید؛ لذا ما همدیگر را می‌دیدیم. البته نزدیکی من به او در نتیجه دیدارهای ما در جلسات کمیسیون دارایی مجلس بود. من عضو هیئت رئیسه کمیسیون دارایی بودم و آموزگار ده دوازده سال وزیر دارایی بود. بیشتر لوایح دولت، یعنی نزدیک به ۸۰ درصد آنها، جنبه مالی داشت و به این کمیسیون می‌آمد. آموزگار و قوام صدوری هم گاهی به جلسات کمیسیون می‌آمدند. در این جلسات من چون در رشته حقوق و علوم اداری تحصیل کرده بودم و غالباً با تأمل و منطق صحبت می‌کردم ایراداتم غالباً مورد پذیرش جمع قرار می‌گرفت و آموزگار هم شناخت بیشتری نسبت به من پیدا کرد و کم‌کم بین ما صمیمیت به وجود آمد. با این زمینه‌ها بود که او پس از احراز سمت نخست‌وزیری، از من خواست در امور حزبی به او کمک کنم. یک روز تلفن زد و گفت با آقای محیط طباطبایی برای صرف ناهار به نخست‌وزیری بیایید. آن روز یادم هست که محیط طباطبایی به آموزگار گفت: من هنوز دفتر دیکته شما را دارم، شما خط خوبی داشتید و در سمت راست کاغذ، خط قرمز می‌کشیدید. دفتر شما جزو بهترین دفترهای کلاس بود و خلاصه از درس خواندن و استعداد آموزگار تعریف کرد. سپس آموزگار به من گفت: من کار حزبی نکرده‌ام و با این جور کارها آشنایی کافی ندارم. شما بیا در حزب مسئولیت قائم مقامی مرا بپذیر تا علاوه بر ماشین و راننده، ۱۵ هزار تومان حقوق هم بگیری. ضمناً افزود که قصد دارد دانشکده بازرگانی را به دانشگاه تبدیل کند و ریاست آن را به من سپارد که حقوق آن ۱۵ هزار تومان است. به او گفتم: در کار حزب به شما کمک می‌کنم اما نه به عنوان معاون دبیرکل یا هر پست دیگری، بلکه به واسطه دوستی و علائقی که بین ما هست. من در حزب ایران نوین فعالیت می‌کردم و

سمتی داشتم و شخص معتقد هر روز نمی‌تواند عضو حزبی شود و زیر لوای آن سینه بزند. مطابق قولی هم که دادم در چندین جلسه حزب که به مناسبت رسیدگی به کارهای مطبوعاتی تشکیل شده بود شرکت کردم. در مورد دانشگاه هم گفتم: رئیس دانشکده بازرگانی، محمدعلی احمدی آشنایی نزدیکی با من دارد، یعنی زمانی که در شورای عالی بیمه بودم او عضو هیئت مدیره شرکت بیمه بود. قصد ندارم او تصور کند که شغلش را از او گرفته‌ام. بنابراین این پست را هم رد کردم. آموزگار گفت که قصد دارد در هر حال او را عوض کند، چون به درد اداره دانشگاه نمی‌خورد و از من خواست که لااقل کسی را به او معرفی کنم که برای ریاست دانشگاه مناسب باشد. پذیرفتم و روز بعد با یکی از دوستانم به نام دکتر نورعلی نوری که مردی وارسته و تحصیل کرده و رئیس دانشجویان ایرانی و رایزن فرهنگی ایران در فرانسه بود تماس گرفتم و به او گفتم: شما که در آن دانشکده تدریس می‌کنید، چه شخصی را برای ریاست دانشگاه می‌شناسید. گفت: دکتر آزمایش برای ریاست دانشگاه مناسب است. من هم دکتر آزمایش را به آموزگار معرفی کردم و آموزگار هم او را به جای احمدی به ریاست دانشکده منصوب کرد.

□ چگونه به جریان فراماسونری کشیده شدید؟ میل شخصی بود یا تشویق دیگران؟

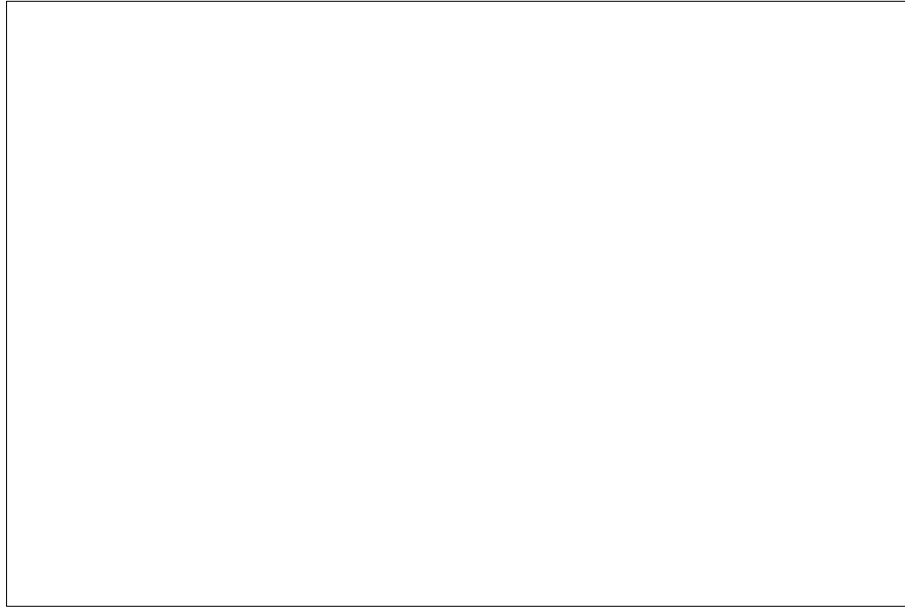
● دوست و همکاری داشتم به نام مرتضی مدرس چهاردهی که در انجمن ادبی وحید عضو بود و گاهی به منزل ما می‌آمد؛ سلسله مقالاتی هم می‌نوشت و به مجله وحید می‌داد. سالهای متمادی برای مجله ما مقاله می‌فرستاد و حتی با مجله ارمغان که مرحوم وحید دستگردی مدیرش بود ارتباط فرهنگی داشت و در سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ در آن مجله مقاله می‌نوشت. مقالات او بیشتر در مورد معرفی بزرگان فرهنگ و ادب دینی ایرانیان و به ویژه در مورد سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. به هر حال، از نزدیک با من و خانواده‌ام آشنا بود و در حقیقت نوعی ارتباط فامیلی با ما پیدا کرده بود. در یکی از دیدارها به من گفت جمعی از بزرگان فرهنگی گاهی دور هم جمع می‌شوند و یک اجتماع برادری تشکیل می‌دهند، من هم جزو آنان هستم؛ خوب است شما هم بیایید و از نزدیک با آنها آشنا شوید.

□ تاریخ دقیق این دعوت را به یاد دارید؟

● درست یادم نیست، شاید سال ۱۳۴۸ باشد.

□ آقای مدرس چهاردهی آن زمان چکاره بود؟

● ایشان مدیرکل مطبوعات در وزارت کشور و نویسنده پرکاری بود. من از نظر حرفه



امیرعلی شبیانی رئیس کارخانه ذوب آهن اصفهان در حال تشریح دادن فعالیتهای کارخانه به نمایندگان مجلس؛ از راست: هلاکو رامبد، مصطفی الموتی، عبدالله ریاضی، ابراهیم همایونفر و سیف الله وحیدنیا [۳۷۱-۹۲۴ر]

روزنامه‌نگاری و تحقیقاتی که می‌کردم برای پاسخ به کنجکاویهای شخصی علاقه داشتم با زوایای تاریخی و اجتماعی ایران آشنا شوم. این بود که با ایشان قرار گذاشتیم و رفتیم. نیت اصلی من انجام تحقیقاتی بود تا بتوانم کتابی مستند تهیه کنم. اما منابع مورد نیاز یا وجود نداشت یا در اختیار من قرار نگرفت و چون مقرری سالیانه را نپرداختم طبیعتاً مستعفی تلقی شدم.

□ به کدام لژ دعوت شدید؟

● همان لژی که آقای مدرسی در آن عضو بود یعنی لژ ایران. جلسات لژ در ماه یک بار تشکیل می‌شد و من در همه جلسات شرکت نمی‌کردم.

□ چه صحبت‌هایی در این جلسات می‌شد؟

● یک مراسم تشریفاتی انجام می‌دادند، بعد هم شامی می‌خوردند و می‌رفتند. من به‌طور مرتب در این جلسات شرکت نمی‌کردم و کم‌کم با بررسی‌هایی که انجام دادم به این نتیجه رسیدم که کارکرد فراماسونری در ایران با آنچه در کشورهای دیگر مرسوم

است تفاوت دارد؛ در کشورهای دیگر بیشتر بر جنبه‌های فرهنگی و برادری به معنای واقعی تأکید می‌شود در حالی که در اینجا وقتی فراماسونها به هم می‌رسیدند قصدشان این بود که امتیازات (مثل مشاغل و مسئولیتها) را بین خودشان تقسیم کنند. چنین چیزی معقول نبود و با طبع من سازگاری نداشت. این بود که وقتی متوجه شدم دیگر نرفتم و شهریه سالانه را هم که جزیی بود (۱۰۰ تومان) نپرداختم. چون از هیچ‌کس و هیچ‌جا کمک مادی و غیرمادی نمی‌خواستم و نیازی به این کمکها نداشتم. اگر دیگران از این موقعیت استفاده یا سوءاستفاده می‌کردند من اهل این کارها نبودم.

□ اینکه می‌فرمایید در کشورهای دیگر بر جنبه‌های فرهنگی مفهوم «برادری» به معنای واقعی

توجه و تأکید می‌کنند تا چه اندازه در عمل درست است؟

● ببینید بنابر آنچه در کتابها و دایرةالمعارفها از فراماسونری آمده، وقتی مجموعه این نوشته‌ها بررسی شود مطلبی خلاف اخلاق و عدالت و منطق و انسانیت در آنها یافت نمی‌شود. در این منابع چیزی برخلاف اعتقادات دینی و عقل دیده نمی‌شود. بر این اساس است که حتی می‌بینیم بعضی از رؤسای جمهوری مثل جرج واشنگتن که چهره خوشنامی بوده در این طریقت بودند و علامت فراماسونری را بر سینه داشتند. همین آقای مدرسی چهاردهی زمانی برای من تعریف کرد که مدتی مریض بوده و برای معالجه به انگلستان رفته بود. او می‌گفت: در یک کشور اروپایی غریب بودم و کسی را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم به کدام بیمارستان مراجعه کنم. به فکرم رسید خوب است به دفتر فراماسونری بروم و از برادران کمک بگیرم. وقتی خودش را معرفی کرد آنها بهترین بیمارستان را به او معرفی کردند و او هم رفت و معالجه شد و یک مبلغ ناچیزی از او گرفتند و از این نظر خیلی اظهار رضایت می‌کرد. مدرسی می‌گفت: در آنجا «برادری» به من ثابت شد و فهمیدم که حداقل در اروپا به این مفهوم توجه داشتند و چنانچه کسی از اعضای فراماسونری به مشکل برمی‌خورد از او حمایت می‌کردند. در حالی که در ایران وضع به گونه دیگری بود. افرادی که وارد لژها می‌شدند به نیت استفاده‌های مادی می‌آمدند، حتی یک عده تاجر وارد شدند و خیال می‌کردند سفره‌ای گسترده شده و خوب است آنها هم بهره‌ای ببرند. البته برای بعضی از افراد وارد شدن در فراماسونری نان و آب داشت. همان موقع می‌شنیدم که افراد به محض ورود در این تشکیلات به مقامهای بالا می‌رسیدند در حالی که رجال گذشته ما مثل مستوفی‌الممالک، اشخاص دارای صلاحیت را بر قوم و خویش خود ترجیح

می دادند. به هر حال، داوری در مورد فراماسونری کار ساده‌ای نیست چون در جوامع مختلف، کارکردهای یکسانی ندارد.^{۱۳}

□ جناب عالی گویا به مکه هم مشرف شدید و در آنجا با مقامات عربستان مذکره کردید جریان این سفر چه بود؟

● بله، این سفر مربوط به سال ۱۳۵۶ است. یک روز عطاءالله تدین معاون مطبوعاتی از وزارت اطلاعات و جهانگردی به من تلفن کردند و گفتند هرساله یکی از افراد خانواده مطبوعات را به مکه می‌فرستیم، اگر مایل باشی امسال شما را معرفی می‌کنیم. قبول کردم. قبلاً چندبار به کربلا رفته بودم و یکبار زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل (ع) را از اصفهان به عراق می‌بردند، برای ۳۰۰ نفر اصفهانی روادید گرفتم و خودم هم به عراق رفتم اما تا آن زمان به مکه نرفته بودم. به همین جهت پیشنهاد تدین را قبول کردم و شخصاً به سفارت عربستان رفتم و بعد از گرفتن ویزا از سفیر، بلیت دو سره به جده هم خودم گرفتم و به جده رفتم. در فرودگاه جده، دو نفر که یکی از آنها مترجم مصری بود (و همه جا با من می‌آمد)، مرا به هتلی که مخصوص میهمانان دولتی عربستان بود بردند. وسایل را در اتاق گذاشتم و برای صرف ناهار به رستوران هتل رفتم. در این وقت متوجه شدم شخصی از پشت سرم دست روی شانهام من گذاشت. وقتی برگشتم جعفر رائد سفیرکبیر ایران در عربستان را دیدم. او مردی فاضل بود و به زبان و ادبیات عرب مسلط بود و گاهی برای مجله وحید مقاله یا ترجمه‌ای می‌فرستاد. به هر حال، با هم دوست بودیم. به من گفت: آماده شو به سفارت برویم. گفتم اول بنشین ناهار بخوریم، بعد می‌رویم. گفت: نه من چند نفر از رفقا را به سفارت دعوت کرده‌ام و همه منتظرند. به سفارت که رفتیم همه اعضای سفارت از جمله حسن فرامرزی که خود و خانواده‌اش از قدیم دوستان خانوادگی ما

۱۳. مطابق مدارک موجود دکتر وحیدنیا در تاریخ ۱۳۴۵/۱۲/۲۰ به عضویت لژ تهران پذیرفته شد، در تاریخ ۱۳۴۶/۹/۲۵ به درجه دوم و در تاریخ ۱۳۴۷/۳/۲۵ به درجه سوم (درجه استادی) ارتقاء یافت. اشاره ایشان به وضعیت فراماسونری در ایران و تفاوت آن با فراماسونری در جهان هر چند حاکی از ابتدال فراماسونری در عصر محمدرضا پهلوی است، که به محل تجمع کارچاق‌کنها و محکومین قضایی تبدیل شده بود، اما در عین حال فاقد روشن‌بینی لازم درباره ماهیت و کارکرد فراماسونری است. فراماسونری در جهان هم محل تجمع افراد توطئه‌گر و ساختار شکن بوده است. به همین جهت در اغلب جوامع نگرانی از فعالیت این تشکیلات جهان‌وطن وجود دارد. مضافاً مراکز دینی مسلمان و غالب مراکز دینی مسیحی کاتولیک این تشکیلات را به دلیل مخالفت با وحی، تشکیلی ضددینی می‌دانند و عضویت در آن را به جهت چنین رویکردی ممنوع اعلام کرده‌اند. افزون بر این، ارائه خدمات درمانی در جمعیت فراماسونری جنبه عام نداشته بلکه فقط شامل اعضا و کسانی می‌شود که به نوعی به آیین و اهداف فراماسونی خدمتی کرده باشند.

بودند و گویا در آن زمان رایزن فرهنگی یا مطبوعاتی بود حضور داشتند. ناهار را با آنها خوردم و بعد به هتل محل اقامتم برگشتم.

برنامه دولت عربستان این بود که هرساله از هر یک از کشورهای مسلمان روزنامه‌نگاری که معمولاً سردبیر روزنامه یا مجله بود دعوت می‌کردند. تعداد ما بیشتر از ۲۰ نفر نبود. در آن میان من مدیر و صاحب امتیاز نشریه وحید بودم و بقیه سردبیر بودند. یک اتومبیل بیوک و یک مترجم مصری هم در اختیار من گذاشته بودند. ابتدا ما را به وزارت ارشاد (همان که ما به آن وزارت اطلاعات و جهانگردی می‌گفتیم) بردند. پس از معارفه با وزیر، چند نقشه و کتاب و بروشور به ما دادند. همین‌طور که به نقشه نگاه می‌کردم، دیدم به جای خلیج فارس، از خلیج عربی استفاده کرده‌اند. در آن موقع که متوجه این نکته شدم نه جای اعتراض بود نه فرصت بیان آن. به طوری که لااقل اطرافیان ببینند قلم را در آوردم و روی کلمه «عربی» خط کشیدم و بالای آن کلمه «فارسی» را نوشتم. بعد از جلسه به معاون وزیر ارشاد سعودی که در واقع میزبان بود گفتم: خلیجی که روی نقشه شما، خلیج عربی نامیده شده، در طول تاریخ خلیج فارس نام داشته، چرا شما چنین نقشه نادرستی را چاپ و منتشر می‌کنید؟ گفت: دولت ما هم خلیج را با نام خلیج فارس می‌شناسد و این نقشه را هم ما چاپ نکرده‌ایم. همین موضوع موجب شد تا پس از بازگشت به ایران کتابی از رساله دکترای یک عراقی به نام دکتر امین احمد را که در مورد وزارت در عهد سلجوقیان بود و دانشگاه الازهر آن را چاپ کرده بود و در چند جای کتاب از واژه خلیج فارس استفاده کرده بود ترجمه کنم. تصور می‌کنم این موضوع در مجلس هم انعکاس یافت و در مجلس و جراید به کرات نسبت به اقدام سعودیها اعتراض شد. حاصل این اعتراضات آن بود که عربها از آن به بعد به کلمه خلیج اکتفا کردند و از افزودن کلمه «عربی» یا «فارسی» به آن صرف‌نظر کردند. میزبان ما وزیر ارشاد سعودی و دکتر عبدویمانی برادر زکی یمانی (وزیر نفت عربستان) بود و کاملاً محسوس بود به ایرانیها احترام زیادی می‌گذاشتند و پذیرایی شان بسیار خوب بود. در منا و عرفات برای هر یک از ما یک چادر یک نفره اختصاصی برپا کرده بودند. چادرها بزرگ و دو برابر یک اتاق معمولی بود به طوری که همه ما در یکی از چادرها ناهار و شام می‌خوردیم. در یکی از روزها که مشغول ناهار خوردن بودیم و وزیر ارشاد سعودی با دست، تکه‌های گوشت را جدا می‌کرد و در بشقابها می‌انداخت (این کار در میان خودشان نشانه احترام گذاشتن به مهمان بود)، از رادیوی بزرگی که آنجا بود، خبر وارد شدن هواپیمای انور سادات رئیس‌جمهور مصر به فرودگاه بن‌گوریون و

نمایندگان مجلس شورای ملی در اصفهان [۲۳۵-۹۲۴ر]

بعد حرکت او به پارلمان اسرائیل برای سخنرانی پخش شد. همه حاضران از شنیدن این خبر شوکه شدند و کم‌کم عده‌ای شروع به سروصدا و دادو بیداد کردند. حتی دو نفر مصری که در جمع ما بودند، باهم اختلاف پیدا کردند به طوری که قصد داشتند همدیگر را بزنند.

روز عید قربان ما را برای طواف خانه کعبه بردند. در آن سال نزدیک به دو میلیون نفر برای انجام مناسک حج به عربستان آمده بودند. جمعیت انبوهی دور تا دور کعبه به طواف مشغول بودند. برای ما راهی از میان جمعیت باز کردند به طوری که توانستیم درست در جوار خانه کعبه طواف کنیم. دور تا دور خانه کعبه پرده سیاه

رنگی که با خطوط سفید قلابدوزی شده بود کشیده بودند. از پله‌ها بالا رفتیم و به در کوچکی که بیشتر به دریچه شبیه بود رسیدیم. ارتفاع در به عمد کوتاه ساخته شده بود و بیشتر از یک متر و اندی نبود تا کسانی که به درون کعبه وارد می‌شوند سرشان را به احترام خم کنند. داخل کعبه اتاقی است که طول و عرض آن چهارمتر و مساحت آن بیست و چند متر بود. دیوارهای آن از سنگهای قرمز بود و دورتا دور آن با پارچه‌ای از مخمل قرمز رنگ، که با آیات قرآنی قلابدوزی و تزیین شده، پوشیده شده بود و کف آنجا را با گلاب قمصر کاشان شست و شو می‌کردند. پس از ورود به درون کعبه برای غبارروبی، جارویی به دستم دادند. آن روز ایرانیهای دیگری هم برای حج تمتع آمده بودند و من جارو را به مدیرکل اوقاف اصفهان دادم و او هم به حجاج دیگر داد. وقتی که از خانه کعبه بیرون آمدم، ملک خالد، پادشاه وقت عربستان را، که همراه با وزیران دربار و جنگ برای انجام دادن همان تشریفات به خانه کعبه می‌آمدند دیدم. یک‌بار هم ما را سوار هلیکوپتر کردند برفراز کعبه و منطقه منا و عرفات که سیل خروشان مردم در حرکت بودند عبور دادند. به این هلیکوپترها کیسه‌های بزرگی به اندازه تانکر کوچک نصب کرده بودند و آب را در فضا رها می‌کردند که این کار در واقع تمرینی برای خاموش کردن آتش‌سوزی بود.

آن روز نهار میهمان ملک خالد بودیم. لذا پس از زیارت و طواف کعبه ما را به کاخ او که در نزدیکی کعبه بود بردند و به سالنی هدایت کردند که مبلمان مثل صندلی سینما در آن چیده شده بود. یک ردیف میل هم روبه‌روی آن در کنار دیوار بود. در این سالن که حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر گنجایش داشت، دو سوم میهمانان عربستانی و از سران و بزرگان آن کشور بودند. مبلمان روبه‌رو هم مخصوص سلاطین و رؤسای جمهوری کشورهای بود که به دعوت پادشاه عربستان به مکه آمده بودند. آن سال هم [محمد] زیادبارة^{۱۴} و امیر بحرین به عربستان آمده بودند. در بین میهمانان علی پاتریک پسر علیرضا پهلوی هم با لباس احرام در جوار بزرگان نشسته بود. در آغاز برنامه ملک‌الشعرا عربستان که مرد نابینایی بود قصیده‌ای به زبان عربی خواند. پس از او آقای موسی صدر پشت تریبون قرار گرفت و به زبان عربی صحبت کرد. من ایشان را از زمان تحصیل در دانشکده حقوق می‌شناختم، دو سال اول دانشکده را با هم همکلاس بودیم. سال سوم که دروس تخصصی می‌شد او به تحصیل در رشته اقتصاد پرداخت و از آن به بعد دیگر او را ندیده بودم. در دانشکده ایشان را به اسم آقا موسی می‌شناختیم؛ اما زمانی که به لبنان رفت و، به عنوان رئیس شیعیان لبنان، گروه امل را

پایه گذاری کرد با نام امام موسی صدر مشهور شد. پس از پایان جلسه، دقایقی با آقای موسی صدر به یاد گذشته و دانشکده حقوق صحبت کردیم. وقتی از او پرسیدم اینجا چه می‌کنید؟ گفت همه ساله در مراسم حج و در کاخ ملک‌خالد هستیم. البته آن سال آخرین سالی بود که او توفیق تشریف به خانه کعبه را یافته بود؛ چون در سال ۱۳۵۷ گفته شد به لیبی رفت و دیگر خبری از او به دست نیامد. همان‌طور که می‌دانید مرحوم موسی صدر فعالیت‌های فرهنگی و عمرانی زیادی در لبنان داشت و مرحوم دکتر مصطفی چمران با او همکاری می‌کرد. برای صرف ناهار در سالن روبه‌رو یک میز بزرگ به شکل U درست کرده بودند که روی آن انواع و اقسام خوراکی‌ها چیده شده بود و بره‌های بریان شده در سینی‌های مخصوص روی میز قرار داشت که به هر چهار نفر یک بره می‌رسید. البته کمتر کسی از بره‌ها استفاده کرد چون خوردن گوشت و چربی در هوای گرم عربستان چندان دلچسب نیست.

□ به این ترتیب از شما و سایر میهمان ویژه پذیرایی خوبی شد. دولت عربستان از سایر زائران خانه خدا چگونه پذیرایی کرد و اوضاع بهداشت در مناطق اسکان زوار را چگونه دیدید؟

● وضعیت بهداشت چندان خوب نبود. خارج از مکه کثیف بود. وضع توالت‌ها از همه بدتر بود و در آنها گویی رودخانه‌ای از فضولات و ادرار جریان داشت. چنانچه یک بار یک معلم اصفهانی در توالت پایش لغزید و در این آب کثیف افتاد. با آنکه او را بیرون کشیدند تا ۲۴ ساعت در حال اغما و بیهوشی بود. البته حجاج هم نظافت را رعایت نمی‌کردند. حجاج ایرانی مستثنی بودند و نظم و ترتیب داشتند؛ اما زواری که از پاکستان و بنگلادش و بعضی کشورهای آفریقایی می‌آمدند و قصد اصلی شان تجارت بود، در گوشه و کنار مکه روی زمین می‌نشستند، مهر و تسبیح و کالاهایشان را پهن می‌کردند و به معرض فروش می‌گذاشتند. موضوع دیگر مربوط به گوشت‌های قربانی بود. یکبار متوجه شدم چیز سیاه رنگی روی زمین است. وقتی نزدیک‌تر رفتم، دیدم انبوه مگسها به یک تکه گوشت حمله کرده‌اند. بعضی هم گوشت قربانی را به بدنه اتومبیل شان می‌بستند تا در هوای آزاد و در برابر آفتاب خشک شود. اینها باعث آلودگی و جمع شدن مگس و سایر حشرات بود.

□ از رخدادهای مربوط به روزهای انقلاب و برخوردی که حکومت با نیروهای مذهبی و روحانیون کرد چه خاطراتی دارید؟

● در یکی دو سال آخر دیگر وکیل مجلس نبودم اما از طریق ارتباطی که با دوستان بانفوذم داشتم از اخبار کشور با خبر می‌شدم. من با حسین نجفی (وزیر دادگستری)،

دکتر شمس‌الدین مفیدی (وزیر علوم)، دکتر علی دفتریان (استاندار تهران)، محمود قوام‌صدری (وزیر مشاور)، حمید رهنما (وزیر اطلاعات و جهانگردی)، دکتر قهرمان شمس و علی هاشمیان (وکیل دادگستری) دوره داشتم. در اواخر ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ یک روز که دوستان در منزل ما بودند، دکتر دفتریان برخلاف همیشه دیر آمد و درباره علت تأخیر خود گفت: از دی ماه ۱۳۵۶ که یادداشت رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات چاپ شده، شهر قم شلوغ شده و هر روز عده‌ای به خیابانها می‌ریزند و سرو صدا راه می‌اندازند و این موضوع ما را سخت گرفتار کرده است. بعد به آیت‌الله منتظری هم اشاره کرد و گفت: شیخی به نام حسینعلی منتظری هست که ما او را به هر کجا می‌فرستیم، آنجا را به هم می‌زند و بلوا راه می‌اندازد. حتی او را به یکی از شهرهای سنی نشین خراسان فرستادیم. آنجا هم مردم جذب ساده زیستی و وارستگی او شدند. مدتی از این دیدار گذشت تا اینکه یک شب چند نفر از دوستان به منزل ما آمدند: نجفقلی پسیان که مطبوعاتی بود، دکتر علی امینی هم آمد. توضیحاً بگویم که من علاوه بر اشخاص فوق با عبدالله انتظام و علی امینی هم ارتباط داشتم و گاهی آنها را می‌دیدم. آن شب دوستان از امینی خواستند تا در مورد وقایع و اتفاقات روز نظر خود را بگوید. امینی گفت: «به جهت قطع رابطه‌ام با شاه، مدتی از صحنه سیاسی کشور کنار کشیده بودم؛ اما حالا به صحنه برگشته‌ام تا با کمک عده‌ای از دوستان سوءتفاهمات پیش آمده بین شاه و مردم و روحانیون را رفع کنیم و غائله را بخوابانیم.» البته افراد حاضر در جلسه همگی بر این باور بودند که دیگر برای برطرف کردن مشکل دیر شده...

□ یادتان می‌آید که دقیقاً چه زمانی این حرفها زده می‌شد؟

● به نظرم هفته اول آبان ۱۳۵۷ بود. امینی در صحبتهای خود تأکید می‌کرد که در مملکت ما کمتر کسی مسئولیت عملش را قبول می‌کند. هر مسئولی در هر مقام و موقعیتی باشد، مسئولیت کارش را به گردن مقام بالاتر می‌اندازد. افرادی هم که در رأس هستند، مسئولیت کارشان را متوجه شخص شاه می‌کنند و اگر از آنها بپرسید چرا فلان کار اشتباه را انجام داده می‌گویند به امر شاه این کار را انجام داده‌اند. امینی می‌گفت: من این موضوع را به شاه هم گفته‌ام که مقام سلطنت بالاتر و مصون‌تر از آن است که هر وزیر یا وکیلی کار خلافی انجام دهد و بعد بگوید به امر اعلیحضرت بوده. شاه مطلب را تأیید کرد ولی برای تغییر این وضع اقدامی نکرد و نمی‌کند. زمانی که دکتر امینی داشت از منزل خارج می‌شد به او گفتم: حالا که شما دوباره با شاه رابطه

برقرار کرده‌اید لطفاً به ایشان بفرمایید آقای منتظری را از زندان آزاد کنند. امینی پرسید؟ منتظری کیست؟ گفتم ایشان از طلاب قم و یکی از بهترین شاگردان آیت‌الله بروجردی بوده و حالا خودش فقیه و مجتهد است. امینی گفت: بسیار خوب، خودم در این فکر بودم درباره آقای طالقانی که به خانه ما هم رفت و آمد داشت صحبت کنم. حالا درباره آزادی هر دو با شاه صحبت می‌کنم و پس فردا نتیجه را به شما اطلاع خواهم داد. به علاوه قصد دارم برای دیدار آقای شریعتمداری به قم بروم و جریان آن را هم پس فردا به شما خواهم گفت. چند روز بعد که امینی را دیدم گفت: در دیدار با شاه از او خواستم آقایان طالقانی و منتظری را آزاد کند. شاه هم بلافاصله دستور آزادی آنها را صادر کرد. حالا بگو بینم این آقای منتظری کیست؟ و بعد افزود روز بعد که برای زیارت حضرت معصومه (ع) و دیدار با آقای شریعتمداری به قم رفتم ده بیست کیلومتر مانده به قم ترافیک و راهبندان عجیبی شده بود؛ به طوری که من با آن که دو ساعت زودتر از قرار حرکت کرده بودم بازهم دیر رسیدم. به راننده گفتم: پرس و جو کن بین چه خبر است و این همه ماشین برای چیست؟ راننده رفت و برگشت گفت: اینها به استقبال آقای منتظری که از زندان آزاد شده می‌روند» بعدها که خاطرات آقای منتظری را نگاه کردم متوجه شدم که خود ایشان از چگونگی آزادی‌اش آگاه نشده است. او در کتابش به نحوه آزادی چند نفر از آقایان مثل آقای کروب‌بی که پیش از او آزاد شده بودند اشاره کرده اما درباره چگونگی آزادی خودش و آقای طالقانی چیزی ننوشته است. از نوشته‌های ایشان بر می‌آید که ایشان در این مورد تا حدی متعجب شده است. در قسمتی از یادداشتهای ایشان مطلبی به این عنوان آمده که یک روز آقای مقدم مرا پیش خود خواست و گفت: من اطلاع نداشتم شما زندانی هستید حالا هم شما آزادید. و با احترام مرا با اتومبیل خودش از زندان خارج کرد.

همان‌طور که عرض کردم، دوستان محفل ما، برخلاف دکتر امینی، در آن روزها آمیدی به بهبود اوضاع نداشتند و می‌گفتند دیگر دیر شده. با وجود این، اگر پیشنهاد اصلاحی‌ای به نظرشان می‌رسید آن را با دکتر امینی در میان می‌گذاشتند. البته غالب پیشنهادها پیگیری نمی‌شد. یادم هست در مورد راهپیمایی تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ در جمع ما بحث زیادی شد. آن روزها در مورد برگزاری راهپیمایی در این دو روز نظرات مختلفی بود. دامنه این موضوع به محفل ما هم کشیده شد. دوستان ما معتقد بودند با جلوگیری از این راهپیمایی ممکن است حوادث ناگواری پیش بیاید. لذا از دکتر امینی خواستند به شاه یادآور شود که جلوگیری از این کار به نفع حکومت نیست

و ممکن است عواقب بدی داشته باشد. امینی پذیرفت و به دکتر نجفی هم گفت: شما هم این مطلب را در هیئت دولت انعکاس دهید تا آنها هم آمادگی داشته باشند. دکتر نجفی گفت: من این موضوع را در هیئت دولت مطرح می‌کنم و به مصطفی پایدار هم که وزیر مشاور است می‌گویم تا او هم از نظر ما حمایت کند. بعداً امینی به ما گفت که روز بعد پیش شاه رفته و او را در مورد نظرمان قانع کرده. وقتی از پیش شاه بر می‌گشته، اتفاقاً به تیمسار اویسی برمی‌خورد و ماجرا را برای او می‌گوید. اویسی فریادش در می‌آید که آقا ما همه برنامه‌ها را آماده کرده بودیم تا برخورد سفت و سختی بکنیم و از راهپیمایی جلوگیری کنیم. شما همه برنامه‌های ما را برهم زدید. امینی به او گفته بود شما اگر با ما موافق نیستید لااقل سکوت کنید. دکتر نجفی بعد تعریف کرد که ما موضوع را همان‌طور که می‌خواستیم در هیئت دولت مطرح کردیم. فردای آن روز آقای شریعتمداری از قم به وزارتخانه تلفن کردند و به جهت این کار از من تشکر کردند. به هر حال، همان‌طور که همه می‌دانند، راهپیمایی در روزهای تاسوعا و عاشورا انجام شد. روز تاسوعا سر و صدا زیاد نبود اما روز عاشورا که به منزل انتظام می‌رفتم، دیدم شعارها تند شده است.

□ پس از پیروزی انقلاب زندانی هم شدید؟

● بله، در فروردین ۱۳۵۸ برای گذراندن تعطیلات نوروزی و دیدن خانواده به اصفهان رفته بودم که با خبر شدم یکی از همکاران قدیمی من در شرکت بیمه به نام رضا ارحام‌صدر هنرمند تئاتر و سینما بیمار است. برای دیدار و احوالپرسی از او به هتل شاه‌عباس، که مهمانسرای عباسی نامیده می‌شود، رفتم. یکی دو دقیقه بعد از ورودم، دو نفر آمدند و گفتند: شما با ما به کمیته انقلاب بیایید و به چند سؤال جواب بدهید. همراه آنها رفتم. در آنجا جوان ۲۰ ساله‌ای که کمترین آگاهی‌ای از مسائل حقوقی نداشت به عنوان بازجو چند برگ کاغذ مقابل خود گذاشته بود و مرتباً روی آنها می‌نوشت و بعد پاره می‌کرد. نتوانست سؤال و جواب بکند. بعد از او یک نفر دیگر آمد که بعداً فهمیدم اسمش خلیفه سلطانی شهرضایی است. در طفولیت یتیم و بی‌پدر شده بود و خانواده دکتر کیان، وکیل شهرضا، سرپرستی او را به عهده گرفته و کمک کرده بودند تا تحصیلاتش را تا دانشگاه ادامه بدهد. بعد هم دبیر شده بود و زمانی که از من بازجویی می‌کرد بازنشسته شده بود. ضمناً با دکتر کیان اختلاف پیدا کرده بود که علتش را نفهمیدم. پیش از سؤال و جواب گفت: از رفیقت دکتر مرتضی قلی کیان چه خبر؟ گفتیم: سه چهار روز است به اصفهان آمده‌ام و از او خبری

ندارم. خب، در آن زمان بعضی از بستگان من سمتهای مهمی بر عهده داشتند. یکی استاندار اصفهان و دیگری معاون استاندار و مدیرکل فرهنگ و هنر اصفهان و دیگری هم رئیس شهربانی اصفهان بود. به هر تقدیر، پسر عموی من که رئیس شهربانی بود وقتی از دستگیری من مطلع شد پسر عمه‌ام رحیمیان را با خبر کرد. او هم موضوع را به آیت‌الله خادمی، که رئیس حوزه علمیه اصفهان بود و من و خانواده‌ام را می‌شناخت، در میان گذاشت. آقای خادمی مرد محترم و مدرس برجسته‌ای بود که با علوم قدیم به خوبی آشنا بود؛ ضمناً رئیس واجد شرایط حوزه علمیه اصفهان هم بود. پس از سه چهار روز مرا آزاد کردند ولی پیش از آن رئیس دادگاه به من گفت: در رادیو اعلام کردیم هرکسی از شما شکایت دارد یا کتباً بنویسد یا حضوری به دادگاه مراجعه کند. بعد هم پرونده‌ام را نشان داد که در آن هیچ برگه شکایتی نبود. بعد ادامه داد در میان رجال گذشته کسانی وجود دارند که مردم برای مجازات آنها راهپیمایی کرده‌اند؛ چگونه است که کسی از تو شکایتی ندارد؟ گفتم این را باید از خود مردم پرسید. تا آنجا که به من مربوط می‌شود، در اصفهان و تهران در خانه‌ام به روی دوستان و موکلین همیشه باز بوده، هرگز از موقعیتم سوءاستفاده نکرده‌ام و هیچ‌جا حتی یک استکان چای ننوشیده‌ام.

یک‌بار دیگر هم در سال ۱۳۶۰ برای چند روز در تهران بازداشت شدم. همان زمانی که بنی‌صدر و رجوی از ایران فرار کردند. در آن زمان زین‌العابدین رهنما رئیس انجمن قلم و من هم دبیرکل انجمن بودم. یک روز که با رهنما، حسنعلی حکمت، نصرالله فلسفی و یکی دو نفر دیگر در رستوران سورن ناهار می‌خوردیم پس از آنکه با خانه رفتم متوجه شدم چند نفر منتظر آمدن من هستند. آنها حکمی مبنی بر بازداشت من ارائه کردند و مرا با خود به جایی بردند که بعداً فهمیدم «کلوب ایران» سابق واقع در خیابان کاخ بود. در همین زمان، یک روز آقای رهنما برای آزادی حمید رهنما به دیدن آقای منتظری رفت. همانجا به یاد من هم افتاد و به ایشان گفت: مثلاً چرا آقای وحیدنیا را گرفته‌اند؟ مگر چه کار کرده؟ آقای منتظری چون با خانواده ما ارتباط داشت و مرا به خوبی می‌شناخت گفته بود: منوچهر را می‌گویید؟ رهنما که اطلاع نداشت در خانواده مرا منوچهر صدا می‌کنند گفته بود: نه، آقای منتظری باز گفته بود: همان کسی که وکیل ما در مجلس بود؟ رهنما دوباره تردید کرده اما خانمش که شنیده بود در منزل مرا منوچهر صدا می‌زنند گفته بود بله. آقای منتظری پرسیده بود: نمی‌دانید چرا وحیدنیا را دستگیر کرده‌اند؟ رهنما هم اظهار بی‌اطلاعی کرده بود. بعد از آن جلسه، رهنما به همسر من تلفن کرد و گفت: برای آزادی حمید پیش آقای

منتظری رفته بودیم، درباره وحیدنیا هم صحبت شد. گویا ایشان را خیلی خوب می شناسد. شما که می دانید آقای منتظری چه اندازه به امام نزدیک است چرا پیش ایشان نمی روید و از ایشان برای آزادی وحیدنیا کمک نمی گیرید؟ همسرم گفته بود به ایشان دسترسی ندارم. البته فردای آن روز مرا خواستند و گفتند: به خانواده اطلاع بدهید سندی برای آزادی شما بیاورند. و به این ترتیب پس از عذرخواهی مرا آزاد کردند. به هر حال، کار ما مصداق این شعر شد:

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

□ گویا شما از طریق شوهر خواهر و پسرعمویتان که در جریان حادثه انفجار بمب در دفتر نخست وزیری به شهادت رسید اطلاعاتی در این باره کسب کرده اید لطفاً در این باره صحبت کنید.

● همانطور که قبلاً اشاره کردم، پسر کوچک وحید دستگردی که رئیس شهربانی بود، در حادثه دفتر نخست وزیری به شدت سوخت و پس از یک هفته در بیمارستان درگذشت. در مدتی که هنوز زنده بود، هر روز به او در بیمارستان سر می زدم. گاهی از اینکه دستگاه توانایی حفظ رئیس جمهور و نخست وزیر را نداشت می نالید و می گفت اگر به من اشاره می کردند، در شهربانی ترتیباتی می دادم تا جلو چنین اتفاقاتی گرفته شود. در مورد چگونگی و نحوه انفجار بمب می گفت:

همگی در دفتر نخست وزیری بودیم، آقای رجایی و باهنر هم بودند. تنها آقای مهدوی کنی وزیر کشور نبود که گفتند: ایشان در راه است. در حال گزارش دادن بودم که آقای رجایی کیف سامسونتش را باز کرد. همان موقع انفجار رخ داد و چشمانم برای مدتی هیچ جا را ندیدم و تصور کردم بینایی ام را از دست داده ام. چند لحظه بعد دیدم همه جا می سوزد. اول خواستم خودم را از بالکن به پایین بپندازم، به بالکن که رفتم یک دفعه به ذهنم رسید آقای باهنر که پهلو من نشسته بود شاید نتواند خود را نجات بدهد. لذا برای نجات او برگشتم که دیدم سقف می سوزد و دود همه جا را گرفته و اگوستیکها به پایین می ریزد. یک تکه هم به پشت من افتاد و آسیب اصلی را به من وارد کرد. هیچ جا را نمی دیدم، به هر ترتیب خود را از بالکن به روی چمنها در فضای باغ نخست وزیری انداختم.

پس از این واقعه، وحید را به بیمارستان سوانح بردند و در بیمارستان تا روزهای آخر قائم مقامش می آمد، اخبار و اطلاعات را به او می رساند و دستورها را می گرفت و می رفت. خواهرم می گفت: «آن شب من در بیمارستان بودم که خانم رجایی هم آمد

سیف‌الله وحیدنیا در کنار مرتضی رسولی پور

و سراغ شوهرش را می‌گرفت. هنوز نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده و تصور می‌کرد او هم سوخته و در بیمارستان بستری است. به او گفتم که اینجا نیست.» شهید دستگردی سرهنگ تمام و انسان صادق و قاطعی بود. در آزمونی هم که بین افسران برگزار شده بود، در میان تمام آنها رتبه نخست را به دست آورده بود. او افسر شهربانی بود و از ابتدا هم در شهربانی استخدام شده بود. یادم هست که دوستی به نام سرهنگ ساعت‌ساز داشت که او هم افسر شهربانی بود و به مقام سرلشکری رسید. این دو باهم همسایه بودند و هم او بود که پسرعمویم را به شهربانی برد، جایی که تا پایان عمرش در آنجا خدمت کرد. یک روز سرهنگ وحید دستگردی به من گفت: بیشتر از ۳۰ سال خدمت کرده‌ام و دیگر خسته شده‌ام؛ حالا باید به من درجه امیری بدهند تا بازنشسته شوم. من دوستی به نام سپهبد محمدعلی نوروزی داشتم که در اوایل انقلاب چند روزی پیش از مجللی رئیس شهربانی کل شد. جریان را به او گفتم. همچنین نزد سپهبد جعفرقلی صدیقی^{۱۵} رئیس شهربانی رفتم، او با ما هم‌شهری

۱۵. سپهبد جعفرقلی صدیقی در اوایل مهر ۱۳۴۹ به سمت ریاست شهربانی کل کشور منصوب و در دهم مرداد ۱۳۵۲ از کار برکنار شد. (م.ر)

بود و خانواده ما را به خوبی می‌شناخت. جریان را به او هم گفتم و از او خواستم کمکش کند تا همانطوری که می‌خواهد بازنشسته شود. این زمانی بود که سرهنگ وحید را از کلاتریها به کلاتری مجلس که مهم‌ترین کلاتری بود برده بودند. او گفت: وحید دستگردی افسر خوبی است و ما نمی‌توانیم او را از دست بدهیم. فعلاً به اراک بروید و رئیس شهربانی استان مرکزی بشوید. سال بعد هم طبق مقررات می‌تواند درجه سرتیپی بگیرد. وحید قبول نکرد و اصرار داشت بازنشسته بشود. بالاخره هم خودش را بازنشسته کرد. در سال ۱۳۵۲ هم به حج رفت و پس از بازگشت دنبال کارهای شخصی‌اش بود. پس از انقلاب، زمانی که به یکی از منسوبان سمت استانداری دادند، او به عنوان شرط گفته بود: تنها در صورتی استانداری را می‌پذیرم که هوشنگ وحید دستگردی رئیس شهربانی اصفهان شود. وقتی به پسرعمویم گفتند او هم برای این که بهانه بیاورد و کار را نپذیرد گفته بود من بازنشسته شده‌ام. آقای صدر حاج سید جوادى وزیر کشور، ظرف چند روز او را از بازنشستگی در آورد. بنابراین، او مدتی به اصفهان رفت و رئیس شهربانی اصفهان شد. بعد هم قائم مقام مهندس میرسلیم و بعد هم رئیس کل شهربانی شد که آن حادثه پیش آمد و درگذشت.

□ در پایان این مصاحبه می‌خواستم نظر جناب‌عالی را به عنوان یک صاحب‌نظر که سالها کار مطبوعاتی کرده، در مورد کار تاریخ شفاهی و مصاحبه‌های انجام گرفته در نشریات جویا شوم...

● خب کار بسیار خوبی است. من با اصل این کار صد در صد موافقم چنانچه خود من هم در مجله خاطرات وحید همین کار را انجام می‌دادم. منتها کار من در قالب گفت و گو نبود و در چهارچوب مقاله انجام می‌شد. کار تاریخ شفاهی کار خوبی است. اگر خاطرات افراد که بخشی از تاریخ ماست ثبت و ضبط نشود، به تدریج فراموش می‌شود و از بین می‌رود. به همین جهت با آن موافق هستم. البته کارهایی که در ایران و خارج از کشور انجام گرفته متفاوت است و نمی‌توانم نسبت به همه آنها به طور یکسان اظهار نظر کنم. بعضی از کارهای شما را هم دیده‌ام، من آنها را می‌پسندم. و در مجموع، خوب است و اگر بتوانم به شما در یافتن کسانی که خاطرات جالب و درخور داشته باشند کمک خواهم کرد و برایتان در ادامه این کار که خدمتی به فرهنگ و تاریخ کشور است آرزوی موفقیت روزافزون دارم.

□ متقابلاً من هم از شما، که چندین جلسه وقتتان را در اختیار ما قرار دادید و اطلاعات و تجارب ارزشمندی را بیان کردید، تشکر می‌کنم.